





اجبسته
 در حدیث و لغت و معنی و افعال
 لغت و معنی و افعال و لغت و معنی
 معنی و افعال و لغت و معنی
 قاعده در باب افعال و لغت و معنی
 و لغت و معنی و افعال و لغت و معنی

من مملکتان

بیت و مثنوی و غزل و قطعه
 و مثنوی و غزل و قطعه
 و مثنوی و غزل و قطعه

مثنوی و غزل و قطعه
 و مثنوی و غزل و قطعه
 و مثنوی و غزل و قطعه

مثنوی و غزل و قطعه
 و مثنوی و غزل و قطعه
 و مثنوی و غزل و قطعه

مثنوی و غزل و قطعه



آستان قدس رضوی

کتابخانه ملی ملک - طهران

شماره ۲۵۲۷

تاریخ ثبت ۱۸ - خرداد ۱۳۳۴

بند انشاء شرح قطر

بار دید شد

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي لا يصفه وصف والصلوة على من لا يجتلي في

نبوته حرف والم الذين لا يليني بامامته وقفا **اما بعد**

چنین گوید محمدرزای اوراق محمد جعفر انقاسانی عفی عنه بانی والوصی کرایان رسالت

مستأد بخلق الله فی از حجت بیانا بشعار کتبها شرح قطر ابن هشام انصاری

منظوم بر کتیفات ثمر و زواید لطیف و کلیات منظومه همه مستخرجین و مستوفین

و غیر هم که معانی آنها را با سانی در باب بند و ثوابی برای این عالم یاد کرد و

دخشی این جوهر نرینه عیبت که هر صایا بندند همه دانند که نادر بود این طرز

مقاله پاره با بهره ای فطری چه گفته که چه در صنعت غمو موی شش قد فانی

چه شناسند این سخن را آنگاه که نمانند بعد از از به روشناسی که هر برادران

مرغیب



از غیب و قیمت هر ^{هر حکم سنه} ~~هر حکم سنه~~ چون صیاد و صلف بگردن خود دست نه اعل
 دارد و ریب دور ^{بدی و دور} ~~بدی و دور~~ آب نیل است این حدیث جان فزاید یارب اندر
 چشم بقطعی حزن غایب ادامات حدام فصله قها فالت قول مناقات
حدام علا لا المنجیات من الیالی لما تزل القضا طیب
المنافاة التقیدین باور و دشمن و واقع شده است در مغرور لیب بدل
 قصه تو با فاخته با و در صحیح گفته است الانصاف السکوت والکتمان
 معنی تا یزید مناسب مقام است و کلمه با یا مصدق است یا بمغیر الذی و عاید
 محذوف است یعنی عاقله الا در مطامح برای منقوطه جنبانیدن
 و بر خیزندین و سر او اینی اعلک گردانیدن است الیالی جمع لیل است
 و با و زیاده شده به بر خلاف قیاس مثل از اینی جمع از من است و المنجیات
من الیالی بتقدیر المنجیات موجوده من الیالی است از جمله و جوف
 حذف جز مبتدأ بعد از لولا در اکثر اوقات التشک که آشن و از اینی
 الکفر ترک و ترک کفر یعنی که آشن ترک را بر حال کفر است القضا
 بفسح قاف مرغیر است که آنرا بفارسیه سنگ خوانده می گویند و اصد قضا

جمع قطعات و قطعات است و غرض صفت می کند قطعه را بهر است گوید و گفته
 یکبیت لا تکتذب القول ان قالت قطعا صدقت ان کلمه ذی سببه لابد
 یعنی تکتذب می کند قول قط را که هر چه می گوید صادق است بدستی که هر چه
 نسبی ناچار است که سخن او جاری شود و عرب و صف می کند او را بنزدیک
 رفتاری و تشبیه کرده است رفتار زن خوش رفتار را بقط
 گفته عرب نسبت من قطعه و این نسبت است چرا که هر که حدی می کند قطعه نسبت
 می دهد حد را با اسم خود و می گوید قطعه قطعه الطیب لغت ط خوب است
 الما مخراب یعنی هرگاه بگوید خدام پس تقدیر کنید از جهت آنکه قول آن چیز است
 که گفته است خدام و اگر نمی بود ملکات ایشان بر آن ترک نمی کرد قطعه و خوب
 خوش فخر را مشهور است که آن مرغ همیشه در بن حار و خفاش ک خانه
 می کند و همراه کنیزی که عبورش بران واقع می شود از ترس می گریزد
 و از خانه خود می رود بیرون و دست هر در خدام است که واقع شده است
 مگر در هر موضع با وجه آنکه فاعل است منع البقاء تقلب
الشمس و طلوعها من حيث لا تمس و طلوعها حمرا و صافیه



و من و لها صفاء كالمرس اليوم اعلم ما يحيى به و معنى بفضل
قضاء الله اصح البقاء باقى ما ندن القلب ببركته ان الشمس اجمع
شمس كوكبا كراينده است و زبراي هر چه شمس العلوق طهر
الغالب بر ضرور فتن الصفاء رزد الواسع ز غفلان و رنك رزد
و اسيرك يعنى زبر الفضل بعد اهلها بنا بر مشهور و ^{نظريه} معجز بنا بر غير
بخواطر طهر و واقع شده است در بعضى نسخ بعد از پست هم بجى
على كبد السماء كما بجى حمام المات فى النفس و كبد السماء باه و رطل
العلم و النور و ان اعتقاد يست كرا احتمال خلوت ان در اولها حبش
بنا شده شل اعتقاد بايكه دو نصف چهار است الامس و بر روز و شل
و كذا به همى باشد از وقت نزديك گفته اند كان لوقن بالامس
يعنى بالوقت القريب يعنى منع مى كند بقرار كرده ان افتاب طلوع
افتاب رزكه نيت كرى باشد شام و طلوع آن سرخ است
و صاف و عذوب ان زرو است مثل زعفران امروز و انيم بايچى كرايه
درين روز بعد از وقتى ان و كذا شده بحكم خدا كه جل الله جميع جزا

ویروز مطلب رخ غنایا برنج میرسد بخاطر آن است دنیا مگر بغير است
 و ابتدای هر چیزی بلکه پیشتر چیزها به از انتهای آن است و بطن اعتباری
 از آن واقع می بر آن و اندک اندک حزن و جمال بر طرف بخش چرا
 که اقتضای ثواب ابتدای وقت شرف و صف و در انتهای وقت رز و
 در نیم درگاه نیست و درگاه **سحر** اندک اندک می ست نه او جمال است
 اندک اندک خنک می گردد و نهال **۲** در هر چه حزب می کرم اعتبار نیست
 حق با دل من است و ایتیه دار نیست **۳** یا مطلب انت که نزد به پیش
 اعین رمانع حزن بقا است چرا که آفتاب بزنگار و در وقت طلوع با اعتبار
 قلت تقویت رخ است و در وقت غروب با اعتبار کثرت تقویت رز است
 پس مطلب یعنی محبوب است از اختلاط و محبت با غر **۴** روی بند حزن بر آن
 دل کفر است **۵** خبر یکا و محبت یکا و یار یکی بن باشد که گفته شود مطلب شرف
 منت است بر آفتاب چرا که محبوب را نشسته کرده است **۶** بر آن
 زمین رفته منت از زمین تا آسمان دارم **۷** فافهم فانه من التحقیقات
 الیه لم یطلع علیه احد و شاهد در امر است که واقع شده است

مرصع طهران

نثار تبیین

اگر کسی را بخواهد در این کتاب
 از غرض و مقصد



مکسور، وجود آنکه فاعل است از برای مفعول لغد را بت عجايب مذا مسا
 عجايب مثل السقاى خسا باكلان ما في رحلهن هسا لا ترك
 الله لهن فرها شهد در امر است که واقع شده است مفتوح؛ وجود آنکه
 واقع شده بعد از حرف جولام از برای تا کيه است و قد از برای تحقيق
 چرا که داخل شده بر مافى و رايت بمعنى البصر است و عجايب مفعول است
 و عجايب عطف بيان عجايب است و آن جمع عجوز است يعنى زن پير و سقا
 جمع معبده است بکيون يعنى غول به و هسا منصرب بر مفعول مطلق
 يا کفن است بر حذف مضاف يعنى اکل هسا الرجل يفتح را منزل و مکن
 الالهى اواز آيه الفرس دندان يعنى هراينه بتحقق که ديدم
 از زمان دير و زنجي را که زنهاري پسر خودند مثل غولها پنج و پنج فرده
 آنچه در پرايشان بعد خوردن لاشه مکنه اردو خداي تعالى از برای
 ايشان و نه اينه واکر بگويد بنا بر همان کسي که گفت فعل است مي گويم
 امسي يعنى دخل است و فاعل آن غير نيست راجع بمب و مجرده شده است
 اينجا از دخول در سام چنانکه در قول خداي تعالى فرموده است که بئني الذي

اشراف بقبله لیاق از جهه رازگار یعنی از دقت و اخل شده فافهم فانه
 مما اطلقت عليه ومن قبل نادى كل مولى قرا برة فما عطفت مولى عليه العواطف
 الذمائم بکسر نون وضم آن بجهه وقره ولفه خونند کسی را بسوی خود در اصطلاح
 خونند کسی بکسوف مخصوص المولى معاینه بسیار و مراد اینی پسر عم است
 العطف مهر باینه کردن العواطف مهر باینه گفته کان و مولانا باینه بکست
 از غیر علیه و لفظ آمده از جهه ضرورت و واقع شده در بعضی نسخ بومما
 بدل مولى و باینه القیر شده در ثوابه یعنی پیش از قیام حرب می خواند
 هر پسر عم خویش را باینه مهر باینه میزدند بران پسر عم مهر باینه گفته کان
 و در این است مطلب است هر پسر عم پیش از احتیاج بکسوف و احتیاج
 خویش باینه مهر باینه از این اقا در وقت احتیاج به قیام حرب
 مهر باینه میداد باینه هم چنانکه واجب است از برای اینی زمان معیار
 دوستان و غل را و زها جلست قیام برسم بجهت باز و در طلب
 یار هم کاست بباری لیک هم کیسه کم بود یاری شاهد در دست
 که خفته است مضاف ایران و در نیت شده است ثبوت لفظان و انرا



داده شده است. ^{عربی} یادان بر وز حادثه یار جهان شوند. چون یار باشند
 آمدنشان عصر بان شوند. ^{عربی} چو شمس چو مکس کلاه بپوشانند. چون بپوشانند
 آمدند نشان شوند. ^{عربی} مردم یکم صورت فرعون سیرتند. ^{عربی} تو کرک شوگر
 ایشان نشان شوند. ^{عربی} فناع فی الشراب و کنت قبله. ^{عربی} اکاد اعطس الماء العرات
 السقاع کوارا شدن الشراب آب و آن مرفوعست بر فاعله از برای شاع
 الغصص یفتحین بگو در ماندن چیزی و کنت سنگ شدن جای از مردم
 و مراد اینجا یعنی اولات و واقع شده است در بعضی نسخ بدل همی است و خطیب
 در بار دوات چرا که از اهداء است و هم یعنی اهداء نیز آمده است
 یعنی پس کوارا شده از برای من آب و هم من پیشتر که نزدیک بقوم
 که بگویم از آب فوات مطلب آن است که کسی از آن غرضت نموده در میان
 عرب قاعده آنست که از کسی که برای آن تم واقع شود و داد و خور
 از آن بگذرد دست از آن بر نه ارنه پس چون شمر داد و از آن شخص گرفته
 و او را کشته این شعر گفته مشاهده در قبله است در قطع شده از انما حاضر
 و در نیت شده است مفاد الیرو آن مسفوب شده است. ^{عربی} لعنک ما ادرج

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الهدى والرشاد
والتي هي خير ما كتبت في حق الله ورسوله
والتي هي خير ما كتبت في حق الله ورسوله

ما في لاجل: علايتا تعدد والمثنية الأولى عشر بفتح أول وضم آن يسكون ثانيا
وضم هاء بمعنى جئت لا لاء زم منه است وضم فتح أول وسكون ثانيا از جهة
تخفيف بسبب سبب علم در استعمل فاجزى بمعنى علم است ومانا نه است
واو جله اسم تفضيل است بمعنى وجل مثل كبر در الله اكبر كبر بمعنى كبير است واوجه
در قول شاعر: عني وجل ان اموت وان امت فتلك سبيلت فيها باو
كه بمعنى واجد است يصرح كراهه شيخ طبرسي در مجمع البيان واحتمال دارد
كه عند مضارع است ينزاهه بجزا طبرسي كراهي است عند مضارع مثل انك
يا تيتي جبرئيل وموضع اينما نطيت به مفعوليه تعدد و نه لا ادري واجب
لا و جل جله المراحل است و تعدد و نه تعدد است بفتح ريش و و افع شين
و نه عي است انجز بفتح جله كويند تعد بعين همد يا ملجى بمعنى عود است
يا مكنك ضبط ان بنا برانك بمعنى دور و ديه است و شاهد در اول
كه اضافته است او حذف شده است مضاف اليه ان كه ان مضاف
اليه وقت است و مثل ان يعني هراينه بجان تو قسم مكنه دايم كه هر كدام
از ما واقع خلاف است هر كز اول و بهر سبب من ميره سيم از جدايى



ادب الی الامین و الی غیره
 طبعی بکمال و کمال
 و اولاد و اولاد

رشته بنونه یاران را بریدن سهل نیست: **چهره** برک خزان ز دانه جلدی که در
 غنی کشمیری بسی مشکلی بود دل کندن از خزان پس از الفت: **هنوز** آب از غم
 یوسف چشم چاه می کرد و **طوق تبریزی** دوری ز برت سخت بود و خسته کارها
 سخت است جدائی با هم آغوشه کارها: **اذا انزلنا من علیک و لولیک**
 لقاءک الا لمن و مراد و مراد: **الا** ایمان بگردیدن و مراد اینها خواطر جمع شدن
 است و این لازم ایمانست چرا که کسی که ایمانی می آورد بشیخه الله با و خواطر
 جمع دارد اللقاء دیدن الهی را پس پیش من الا خدا و آن محمود است نه ناقص
 و تو هم کرده است جوهری که ناقص است و جلدی لیکن تا آخر یا مفتر است
 از برای جلا اذا انما یا غیر مفتره **یعنی** هرگاه من دل جمع نداشته باشم از تو
 و بنوده باشم دیدن تو مگر پس در یوار یا پس پرده چه فایده دارد استیلا
شعر بنام عشق مرا ز میحاجه فایده: **و از دل تو فایده اما چه فایده:**
 یا چه فایده از دیده **ایچو** سر و دایه و فایده آنست که دل بسر بدید
 و سر نه بیند چکند فایده پنهانی را: **سأهد** در و راه است که مضاعف البان
 حذف شده و پنهانی شده است بر خرم و راه می تو کیده است از برای اول



والله ما لبنا صاحبها ولا مخالطة اللبان جانبها المخالطة مخلوط
 وداخل يكديكرته اللبان بتخفيف عين نرم شدن الجانب مرد عزیز و کنار
 و طرف و آنچه در قرآن آمده که ما كنت بجانب الغنية طرفيت از کلاطو بجانب
 مغرب که مقام میقات رسول عاقلینا و علیه السلام بوده است یعنی بخلاف جهت
 شب من شبی که خواب کرده باشد صاحب آن و داخل نشد است نرمی کنار
 و طرف آن را مطلب آنست که همیشه در آن نبوده است از هر جهت یار و جانب
مقصود شب از غم روی تو خواب نباشد این طرز سلوک تو به من باینست
در خط خیال لعل یار و اعظم باز بدیده ام چه نمالك خست خواب شسته
 شاهد در نام است که فعد است و داخل شده بر آن حرف جبر در لفظ لکن در تعبیر
 اسم داخل شده که لعل باشد تعالی انا لله اللهم تعالی مقصود که اول
 آن در کتاب واقع شده است و اول آن این است یا جادناها انصف الله
 بیننا الانصاف عدالت کردن الانصاف آن و البته شکان و جاد را ضاف
 نشد است بعینه مستقیم و واقع شده است در بعضی از نسخ محصح جاد را بنا
 فوقه و بنا بر آن جاد را اصل جاد می باشد بر دل شده کسر بفتح و قلب شده

یا الف و احتمال دارد که اصل او جاری بوده باشد که حذف شده باشد یا در موضع
 آورده باشد تا الف را با جتماع عوضین مثل یا ایها و یا بر تانیذ تذکره تعال بنا
 بر آنچه در اکثر نسخ است با عقبار شخص باشد و احتمال دارد که حذف باشد از جهت
 حضوره و تعال تانیذ تأکید اول است یعنی ای همه را ما عدالت کرده است و الف
 نهاده روزگار سپوفا بیان تو و ما چرا که تو همیشه خوشحالی و ما محزون بیا که اگر
 مبادی قسمت می کنیم با تو غمها را در دهان من غصه از من خوشحالی از صد غم
 ای فلک که در این انصافی رسد مرا سیر کن شاهد در تعال است
 که بعضی بر سبیل غلط کرده اند و مانند لام آن را در صواب فتح المهم است و مهمان
 عذامه من خلیقه فان خالها تخفی علی الناس تعلم المرء بحركات ثلثه
 مرد بلکه مطلق انسان و دلالت دارد برین قول مولای عاقل مایه امیر المؤمنین
 حجت کل امری مایه الخلیقه طبیعی کو فنی شده بر آن امام و حال بعضی طریقت
 متعددی بود مفعول و فاعل آن ضمیر است راجع به مفعول اول متقلبان است
 و مفعول ثانی خبر تخفی علی الناس است و تعلم بای تو فانیته بر صیف محسوس است
 و نایب فاعل مکررات راجع بخلیقه واقع شده در بعضی عشر مختصه نظر بدل
 مستتر

تعلیم و احتمال دارد که ضبط شود بیای تخته نیت بر صفت معلوم و بنا بر آن ضمیر
 مستتر راجع بناس خواهد بود و **صفت** هر مذکور خواهد بود یعنی اگر بوده
 باشد نژد مردوان طبیعتی هر چند که گمان کند آن مردوان خلیفه را بخواهد
 بر مردمان آن طبیعت را **شیخ سعدی** ز لعل روی کبودک می توان خواند
 که بر یانیک باشد در بزرگ **سرشت** منک و بر نهان خانه
 توان داشت ریکان از دو بر یک **شاهد** در مهمت که استعمال شده است
 اسم نه حرف چنانکه تو هم بگو: بسپیلی بمن یغون **یستلمه** فاذهب
 الیائی **و** کان له ذهابن له ذهابا **السور** خوشی را کردن
 و آن عبات است از لذتی که بهمرسه در دل از جهه نفع و بعضی گفته اند
 که عبات از اعتقاد و حصول منافع بسوی حق یا کسی در مقابل الذهاب
 بفتح ذال رقص یعنی خوشحال میکند مرد را رقص شبها و حال کنی
 بوده است رقص شبها از برای او مرد رقص شاهد در کلمات
 که واقع شده است مصدیه نه موصول هم چنانکه تو هم کرده است **الخصش**
 و این **شیخ** **لقد رجت** الا رضوا اذا قام منین **هذه** خطیب

لبس عبا و توقیر عینی: **احب الی من لبس الشفوف:** این سر را زن معاویه
گفته است در وقتی که گفته بود باو که تو در ملک عظمی و تمیذیه قمر را ترا اللبس
بغلام مصدر لبست الثوب است از باب علم و یفتح لام مصدر است عملیه مراست
خطبت از باب ضرب و در بعضی نسخ و لبس بجا و والله اعلم و العبا به
نوع یکیم القرة روشن شدن چشم از شدی از باب علم بنا بر الفصح و از ضرب بنا
بر لغتی الشفوف بضم شین جمع شفاف سبکو و خوب یعنی هر آنکه پوشیده نگذرد
نحو شحال بودن من دوست داشته تراست بسوی من از جامه های پاکیزه یعنی برگاه
و این گرفته باشد از دخت خوب چه فایده **مهایب** زینت ظاهری بکار آید
و الاضمره را **الف** نقش بر دیوار زندان کرناشته کو بیا ش **ب** می آید **نقص است**
بناشته از برای مفعول و مجهول بنا بر شده و شاهد در قرة است که لب
داده شده است **ب** آن مقدره بعد از وادی که مقدم شده بطن اسم خالک **نقص است**
لا تستعملن العقب و ادرك المینی فما انقادت الامال الا الصابرا
الا استسهال سر مشون و حذف حمزه در استعملن از جهت خروار دست
الصعب و نوار القدر **ک** و الادراک در یافتن و رسیدن و هر

در اینجا تحمل است المنی اردو و الانقیاد گشتن و رام شدن و فروزنی نمودن
 الامال جمع امل یعنی امید و الاصابه استنای مغرقت یعنی مستثنی منزه حذفت
 شده و واقع شده مستثنی در موضع مستثنی معذره اگر تقدیر آن و مالبقاوت
 الامال الاصابه بر است یعنی هر آنکه آن می شمارم جمیع آرزوهای برای کسی
 مگر برای مبرکنده **واعظ** همان زری با جفا که مشکلات آن شود غنی تبارخ
 نه پیچیده کالبش خندان **شفا** : اشک ریزم تا خواب ناز چشم و اکسند
 ابرو کرمان باعث خندیدن مسان **شفا** **حافظ** مکن ز غم که طرب طلب
 بر اجتنی نرسید که ز غمی نباشد **کرت** چه نوع و بنی صبر مت و غم طوفان
 بلند بکرد و کام هزار ساله بر آید **صاپ** ز همت امر و ز فردا جمله راحت می **شفا**
 اشک خویش آب صحرایی قیامت می **شفا** : زهر مشکل عالم تمام بکشد
 که این کلیه بهر فعل رات می آید **شاهد** در ادراک است که مفعول است
 بان مقدمه بعد از او که بمعنی اما است اقوالهم بالتعب از بیسرفی
 المریاسوا ایق این فارس زهد **التعب** بفتح ثین معجم اسم قبیله است
 بزرگ و بکثرین بمعنی کوهت و بمعنی **ملا** و افاد و تفریق نیز آمده است

و ظاهر حال از جهت انکه در جمیع کلمات که در این کتاب آمده است



بنابر اول و پیرویا مشق است از میسر یعنی ^{۲۶۶}مخار و زهدم بر وزن جعفر اسم فرس است
از غیره و بنابر عمر راجی ^{۲۶۷}یعنی می گفتیم از برای ایشان در میان قبیل یا در آن کجا در وقت
که می کردند بمن آنچه می کنند یا سر میسور که آیا می دانند که من پسوار شونده زهدم
و از اینجا است آنچه بعضی گفته اند که از پیرویا یعنی در وقتی که سری کرده مرا شاهد
در تیا سوار است که یعنی مقهور است و کت اذا غمزت فاه قوم کسرت کعبها
و استقیما الغنم تحت فتره و نکندن بنزه الغنای بنزه العوم
جماعت مردان الکعب جمع کعب برآمده که بهای نیزه استقامه
راست ایستادن یعنی کعبم از قوت که هرگاه می گفتندم نیزه های مردان را
می شکست برآمده و که های آنها را مگر آنکه بر است می آمد برآمده که های آن نیزه و نیزه
در میان عرب از فی بی باشد شاهد درستی است که نصب داده
بآن مقدره بعد از او که بمعنی آت است و الف دران اطلعت باناف
سیر بی عفا فحفا: انی سلیمان فستحجا: باناف در اصل بانافنی به
حذف شده یا در ترجمه شده از جهت فروزه و ناله بتقدیر فعل است یعنی فنی چرا
که جمع شده بر نوزق و فعل بتسکینی جمع نمی نشاء بران الناقه شسته داده

السید رفتن العنق بفتح عین مهمل و نون ساکنه رفتن الفیض و اعر و حوب
 الاستراحه اسودن و بوی بردن و عنقا مفعول است از جهت انقضای واقع شده
 از برای لغول مطلق مخدوف که سید باشد یعنی بیشتر ماده بر دو رفتنی و کسب
 بسوی سلیمان پسر عیبه ملک از جهت انکه بیان یثم ما و نون **شیخ** بنا و الیرین
 آتش بجان افکنده شوق لایزال از دست رفت جرم ای ناله بایر و دانه
 و احتمال دارد نزد ما حفظ شده قسیده یا عوفیانه بنا بر انکه خطاب بنا
 باشد و اگر کویت استرجع لغزه غایبه است پس جواب تسترچی بود کوئیم اصل
 تسترچی تسترچین بمعنی قطع شده نون بنفهی و بدل شده کسره بفتح
 و بدل شده بالغ از جهت مناسبت فقه فقه و کن من الکرین مشاهده
 در فقه تسترچی است که لقب داده شده است بآن مقدمه بعد از وفای
 که مبوب است بطبع کسری باشد مرتب و یقینی فله اعدل عن سنان
 الساعین فی حیر سنان اصل رت بارت بوده حذف حروف نه با که
 در قول خایر نقا که یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و باین اشاره کرده است

این معنی را الفقه خود در دفتر گفته و احرف الله آء قد یکذف کمل ربنا

و مثل



و مثل یوسف التوفیق رو آوردن اسباب بی مطلوب و حب انسان
 بعضی سنی و نون طریقه در موصیفان مثل فرید است و من بر وزن همد سنت
 سه لغت است یعنی ای پروردگار من توفیق ده مرا از همه انکار کردنم
 از طریق که کسی گفته اند در بهترین طریقه مشاهد در غلظت عدل است
 که سفلیت بآن مقدمه بعد از وفای که مسوق است بر توفیق که دعا است
هل تعرفون لیلانی فارجوا ان تقضی فی قد بعضی القیح للحملة البانانا
 جمع بانه نعم نام حاجه الارثاد بر کشتی از سلیله و غزان القیح زنده کایان
 و مرک و قون و عیس و جبریل من الملک الجلیل و گفته اند روح فرشته است
 بغایت بزرگ که مقدار چند این صف از ملائکه باشد و لهذا گفته شده است
 ان الناس عشره اجنح و جن عشره الملک و الملک که عشره مرق و عجمه تن و خون و عطران
 و گفته اند جمهور مستحیلین که روح جسم لطیف است شتمل ببدن مثل اشمال آب
 بود و اخضر و جمعی دیگر از این گفته اند که روح عرضیت و آن حیوة است
 که گردیده بدن بوجه او زنده و گفته اند فلان رفو بسیار از صوفیه که جوهر است
 مجرد فایم بنفس خضر و غیر متخیر و متعلق است ببدن از همه تدریس و تکرید

وینست در بدن داخل و نه خارج شاهد در ارجو است که نسبت داده شده است
 در جواب استقام و آن یعنی منسوب است بر مفعولیه ارجو و بر تدمع
 بر بعضی و بعضی کروج فاعل بر تدمع است یعنی یا می انداختند و بر تدمع
 دارم که بر آمده شد حواج من و بر کرده بعضی روح که دریافت کرده بطلب حواج
 از جبهه یابن الکلام الاندوا فتعین ما: قد حدثك فاراكن سمعا:
 شاهد در فقیر است که منسوب است بان لغوه بعد از فای که منسوب است
 بالاندو که عرض است اللان نزدیک شدن التحدیث خبر کردن و حدیث گفتن
 کلمه موصول است و عاید آن خبر مجز و است محذوف ای بر و را اسم فاعل است
 از را و احتمال دارد نزد ما که ضبط شده بصیغه فعل ماضی بنا بر آنکه اصل او رای
 بوده است قلب گمان شده است رای نده است یا و متحرک ما قبل مفتوحه
 قلب بالغ کرده است و اشتهال دارد که را از باب مفعله فیم باشد
 یعنی رای حذف شده باشد الف از جهت خفت و ضرورت و دلالت فتح بر آن
 و بنا بر این فارا سقته بر حاضن سکه بهم است حذف شده موصول از اول بقوله
حی مخفی خوانده من الهدی بالاطمینان و کلمه من موصول است و عاید آن خبر مجز و است



در سمع و مفعول آن عزیز است راجع بما و الف در سمع اطلعت یعنی ای پسر کرام
 ایما نزد یک نمی تری پس بر پایه آن چیز را که جز داده اند تو را آن چیز نیست
 بیننده مثل کسی که شنیده باشد آن کس آن چیز را **شعر** تو را دیدم و یوسف را
 شنیدم **شینه** که بعد مانند دیدن **امیرش** **بی** پس چشم هر چه هست
 طوفان از دیده و بیس فرق بعد تا شنیده **المرک** جاری که و یکن بدنی
 و بینکم المودة والاخاء **الود** الود الود بکسر و المودة دوست داشتن
الاحاء بکسر هزه برادر می گرفتن یعنی ایما بنودم من هم بر شما با این که جو
 صون من و شما دوستی و برادر می استقامت **الک** **ایست** **این شعر** از چشم کلان است
 در میان پیوجی باشد از آن این گفته **حافظ** عزیزان چشم بر این چشم
 خفا غلط بود است که ما پیدا شدیم **امیرش** **بی** عمر بگذشت و دلم جو غمگین
 یافت چشم باری داشت از یاران و یار یار یافت **شاهد** در یکن است
 که مضمونست بآن مقدار بعد از او که معنی مع است که مضمونست **طیغ**
 یعنی الم اک و جابر است نزد ما که ایضا بعد باشد غضب بر یکا مده تیر همچنانکه
 اجاز کرده است حذف آن را میسر از در مثل حبست **تک** معنی و تقدیر کرده اند

جمهور در اینجا است از جهت اینکه بایست پس آن اول باشد بجزیرا نند عی خلق و تالی
 مثل عار علیان اذا فعلت عظیم یعنی منع کردن و عار مرفوع است انچه از خبر است
 از برای مبتدای گفته می که ذلک باشد و عظیم صفت است و اذا فعلت مجهول مقدر است
 تصریح شده در نحو اعمد یعنی واقعی دارد که عار مبتدای باشد و مخصوص باشد به عظیم
 و عظیم خبر مبتدای باشد و اذا فعلت ظرف جز باشد همچنانکه تصریح کرده باین سیه محمد در شاه
 این مصنف یعنی بایه که منع یعنی از طبیعتی بآن که ایشان کنی تو مثل آن طبیعت
 از جهت آنکه این عار بزرگی است بر تو در وقتی که بکنی هم چنین اثره است
 بقول خدا که لم تقولون ما لا تفعلون و نامردون الناس بالبره المنسوق
 انفسکم **نکته** نیست وجب قول را با فعل چه ضعیف در دلهما اثر بر نفیحت
 چند بگذارد در آخریش **ایضا** که بود در مائمی صد نوحه که آه صاحب در
 باشد اثر شاهد در تالی است که منع است بآن مقدمه بعد از اول تالی
 جاری است بر ظاهری چه که لازم مراد عطف اسم که تالی به باشد بر فعل بکه
 عطف مفرد بر جمله که نیست چنانکه بر اسم بکه خبر است بر جانب مفعول
 در تالی که تالی بکنی که در این اسم بکه خبر است بر جانب مفعول تالی باشد

برای آنکه عطف باشد بر آن تا به معنی لایکن منک فی و آیتانک و اگر گویند که این
 و او بمعنی مع است چرا که فی جمع است پس اگر با بعد و او مفعول مع باشد مثل ما
 صحت و آیتان مستغنی می شود از تاویل گوئیم درین صورت نیز احتیاج باشد
 تاویل چرا که می گوئیم که و او صحت ندارد و برای معصیت معمول لایکن بگوید برای
 معصیت معمول فعل مقدم که لایکن منک مع آیتانک آیه باشد تصریح کرده باین
 عطف شریف در حاشیه گفت: فغانها من ذکره جیب و غریب
لبسط اللوی بین الدحول فومل البکا بقصر سیر و ن آمدن شک
 از چشم بد و ن بلند کردن او از بند پیر و ن آمدن شک از چشم بلند کردن
 او از تخریب کرده است باین جوهری در صحاح و تفکر ده تفسیر و کافیه خود
 از غیبت بکا بقصر اندوه است که فریب باشد بگیرد و بمده یعنی گیرد است و قفا
 مفرد مخاطب است از فعل امر اصل ان قضی بکوه بدل شده نون خفیه بالف
 از جهت فتحه با قبل و از اینجاست آخر با غم نشسته و آخر و از نیزه و وجهی را که
 گویم انهارا و حاشیه و بسقط اللوی بکسرین و بعضی گفته اند بنشیند آن
 آخر شدن گاه بیک و هم مضمون و یاد آن ظرفیت و آن در محراب و صف است انهارا

منزل بالبرای جیب با متعلق است بهنگامیت مضروب بر جابت از ان
 و حول نصف دال مخرج است و هم چنین است حول یعنی با بیت که یکیم
 از جهت بیاد آوردن حست و منزل او که واقع است در نقطه القوی که آخر
 گاه ریک است که در میان حول و حول است چرا که شعر این زمینیت که سر
 منزل همان لجه است: مطرح لغرض آن منتهایان لجه است: آن زمینیت
 که هر شخص خار بر معنی: پیش از این رسته ی لژی کلریان لجه است: جانب یکی
 حقیقت نه همین باد و هو است: که بصورت کشتن از خاک از خاک صورت لجه است
 و فاد در حول معنی و او است از برای مجر دشت رکت و باین منشأ و آورد
 این را این مصنف و غیر او واقع شده است بنیر بدل و او شاهد
 در رنگ است که مجر دشت است چرا که واقع شده بعد از طلب که فضا است و
 قصد شده است جزا: اغلی استخوان جان قانلی و آنک مهمان نامی
 القلب یفعل: العزارة نفع غین بحجمه غافل شدن از باب ضرب القلب
 دل و گاه کشید می شود تعبیر از عقد خفش لقمه در قول خدای تم که ان کان
 له قلب ای عقل و اعراض بعد نخب است و حذف شده از جهت

وان احببت در موضع فاعل باشد از برای مایا مبتدای محذوف که هر باشد
واحتمال دارد که اگر فعل ماضی و ممتنع و از برای استغناء و غیر متصرف مفعول باشد
از برای آن وان احببت در موضع فاعل باشد از برای آن مفعول و یفعل
مفعول است مضبوط است بیا هم چنانکه بلا جزم است پس یا استغنی است و فاعل
خبر نیست مستتر راجع بقلب یعنی آیا که فاعل کرد تو را از این ایضا هرگز نگنهد
من است و اینکه هر چیزی که میگوید یا دل راجع کند **جای** بلکه بقصه قلم شیرجانش
مهرتاریخ است دست دای برادرم شاهدا در مهابت که جزم داده تا مری
و یفعل را تا بن جاک و طلوع العنایا حتی اصنع القاعده تعریفی نیست
احتمال دارد که علم باشد از برای شیخ و حذف نشوین باعتبار آن است که نقل شده
مجموعه تعریفی خبر نه از حذف تنه یا نه از این راه که غیر مضرست از جهت علیته
و در اصل همچو که توهم کرده اند بعضی کجایی و احتمال دارد که حذف باشد از برای مفعول
و محذوف ای انابن رحل جلالی است و ظهر معرفه علی الناس و انکشف امره
یا کشف الامور و باین استشهد و آورده اند معانی بیا بشین این خبر را و نام
لها و نه اینرا بجا زد حذف شد به اولیای است معنی لا و نه و تنایا

بنا بر خط مقدم
اصول و اشغال
و اگر بنا بر این باشد



جمع مینشد است یعنی بسته و راد اینها مراتب رفیع است چنانکه غیر گفته و گفته میشود
 طلق التنایا هرگاه بوده باشد بالا رفته شمار ثانی بزرگ و مرکب شود
 کار با بر و شور و شادی بختی هم و هم نیز ام شریکست و عامه بکسر عین و تخفیف هم
 کله و هر چیزی که بچیده شد بر رقرع کرده است باین در قافوس و عزان
 لیکن پس گفته است در کنزهای مرصع عینی تاج و دستار و کله و هر چه بر سر بپوشند
 و گفته است قبل ازین می بر بکسر عین و دستار پس شده بریم چنانکه می شود از شعر
صایب که نحو صایب فریب فضل اندی نه زاهد که در کینه پیمیزی با بسیار
 جنبه غلط است یعنی نمی بایست جمله بالا که پس در ذکر مشهور است و بالا رفته
 بلندی است و اگر بگذارد هم را از سری شناسند و از جهت آنکه ذکر کرده ایم
 در اصل شاهد در ضربات که جزم کرده افغ و لغز و زبیر اذا النجفة
 الا دعاء بابت بعقبة فایان صاعد لبه الی سج نزل بالنجفة ماده پیش
 و کاه و شیش الا دعاء بر خون و در قافوس گفته است الا دعاء ضم
 هایل رنگ که بسیار بپوشیده اند و در آه و زاری و در آه و زاری
 فعل ادغم مثل علم و هوادم و هواداء و ظاهرات که بهر الا دعاء

مصدر یعنی مفعول یعنی خون آلوده کردن برودن آوردن الغفره یعنی کفایت
 باشد لذات و کلاه و ایاتان یعنی نموده بنابر لغت مشهور و کسر بر هر لغت
 سلیم حکایت کرد این را فرآید و باین قراءت کرده ایم در ایاتان پیغمبر
 در تنزل فتح تا و ضم و فاعل آن ضمیر است راجع به پیغمبر بنا بر اول و بریح بنا بر
 ثانی و مفعول آن محذوف است بنا بر آخر یعنی هرگاه پیغمبر بخون یا سفید
 شب بروز آورد در زمین فایده باشد از آب و کلاه پس در هر موصی
 که بوزد در آن موضع با و فرو میراند آن پیغمبر از لاغری مشاهده در ایاتان است
 اگر جزم کرده است نقل و تنزل را و چشمها مستقیم بقدر سالک الله
 مجتاهیان غایب الا زمانها در لفظ جمله به خوانده شود یا بخاج
 تا موزون باشد ثمر الخاج و الخجات یعنی بغیر رسقا بر الغایب
 گذشته و آینده من الاضداد و حیث طرف ممکن است و واقع می شود
 برای ازمان مکرر بنا بر نه هب اخفش و مصنف در مغیر المصنف
 استندال جسته باین شعر بر صحت نه هب اخفش یعنی در هر کجا
 دانایان که استقامت داشته باشند بر تقدیری که از برابر تو خدای رسقا بر

در آینده زمانها در سگهای شتم و روزی است **صایب** روزی
 روزی رن پرمی کند. **پد** مکن هرگز خانه عسکرت **شاهد** در حقیقت
 که خرم کرده نسقم و بقد **س** و آنک از عادات حالت امر **بده**
 تلف من آیه تا مرا بیا **اک** مفر خون و تلف و قش شاهد در **اک** عادت
 که خرم کرده است و فعل را یکا ت و دیگری تلف و قات از استیانت
 و هم چنین آیت صاحب فرایه گفته است و واقع شده در بعضی نسخ ابی
 از ابابکر **مستع** و صحیح نیست از جهت عکس شدن معنی اگر خوانده شود
 از عادات بیاع موقه و صحیح است و بعد از آن گفته که خوانده این شعر
 ابو حیان **و** آنک از عادات مانت ما آمر به لا یجد من است
 تا مرا فاعل یعنی بدست که تو در هر وقتی که بیاید چیزی را که فرمایند آن
 می باید آنک را که فرمایند آینده مطلب است که هرگاه نصحت بکنی مرد را
 اگر حق قبول آن نصحت کرده مردم نیز قبول می کنند و اگر حق قبول نگرفته مردم
 نیز قبول نمی کنند **حق** ناکر که پند مرده پند دیگران بیگان بستر
 جاکنه انگاه بر زن فاجعت اتی تا لها **نستجوها** تجد حطبا جولا



و نادانان تجارت استجاره پناه برون المحط به امتحان بسیار و محکم و بزرگ
و سخن دان و فصیح و بهر خشک بر زکر ام گویند التأجج از و خسته شدن
آتش و تو تجارت بر میوه و جملات و نایب نایب فاعل می مستتر است راجع بنابر
چون که نارغوث سحر است و واقع شده در بعضی نسخ نوعی و آن غلط است که واقع
شده از نسخ چنانکه هرگاه فاعل لغز و موت مجزئی باشد واجب است الحاق علت
تا نیست بعلی که اینک گوئیم در جائزات الحاق تا بعلی در شع مثل ولا ارض اقبل
ابقا لها اما ابن قسح در کافی گفته در نفس من است بجز کرای ممکن ارض و آن جائز
نیست اینجا نیز چنانکه جائز است که گوئیم امکان ما یعنی چسب میکی در وقت
که ایشان می کنند مجبور بر پناه می بری با و می یا یا بهر خشک را و آتش
بر از و خسته شده را و احتمال ارد که گنایه ازان باشد که هرگاه ایشان کنی
با و کار می تو هم سخته بر شو و احتمال ارد که باقی باشد بر غریب هر شاهد
در این است که جویم کرده تجارت را فان الما اما ابی و جلدی
و بشری ذو حضرت و ذو طوبی است تحفه زین کنند و لا غرض از و فاسد
شدن الطی در نوزید و بنابر کردن چاه بسنگ فایر در فان از تعلی

و بشری بسته است و در حضرت خبر است و بنا بر این گفته در شواهد یعنی و شایب
 بمصر و او تا این است که بشری خبر باشد از برای مبتدای محمد و نه الی آل البراء بشری
 و گفته بعضی شراح خبر که معنی دو حضرت حوذا اقولی است چرا که آنچه کرده آن را
 قوم او کرده مشاهده در کلاذوت که واقع شده موجود بنا بر لغوی و اطلاق
 شده بر موت که بزرگ است و عاید آن محذوف است ای حضرت شایب یعنی
 بدر سیکه از جهت الکتاب اب پدر من و جد من است آنچنان چه هر کنگم آن را
 و بنا کرده ام از اسبند و قصیده مانی للملوك غریبه: قد قلمها
 لیقال من ذاقها ولو در قصیده و اورب است و قصیده المرفوع باشد بر اینست
 و ها در قلمها راجع است مملوک یا بر قصیده و تانیث ضربا بقدر جماعت است
 یعنی قصیده که ایسان می کنی یا دوش ما را در حالتی که غریب است بچقیقی که کنگم
 مزایب ترا هر آینه گفته بر ش که گشت کسی که گفته آن قصاید سلطی در است
 که مراد آن باشد که قفا بر غر بگفت از بعد مملوک و نه بر دند اسم و نه یا اینکه
 من بسیار کنگم ایشان را که از به السفا مملوک است اما احتمال خبر ظاهر است
 شاهد در ذوات موقوف شده است موجود از جهت موقوف شده بعد از من
 اسقها یتر

خبر و اسبند و قفا را که ایسان می کنی یا دوش ما را در حالتی که غریب است بچقیقی که کنگم

استغفار میت ع عذس مالعباد عليك اعارة ب بخت و هذا تحلين طلق
عس چون فرس جوی است که منع می کشی بآن استر و گاه نایده می کشی بآن استر
بند هم چنانکه در این شهر است و جود بخت کا شفا است از جود سابقه و روایت است
بر بخت است یعنی ایر استر نیست از برای عباد پسر زاده و پسر پنهان بی
بیب و بر تو داری و لطف ایمن باش چرا که صاحب تو را کشه از حبس حایق
که سوار شده مشاهده و ز داری که استقل شده موصول به و ن تقدم ما و من
سبب دي لك الايام ما كنت جاهلك و و تاتيك بالاجساد ما لم نولد
الابدی هر کون الايام جمع یوم یعنی روز و اصل آن ایام بهر بدل شده
و او پیا و او غام شده یا دهر یا ایام شده و الجاهل نادون و ناخردنده و نخرایر
در آنچه پند گفته بره اختلاف در آن و در دلیل آن و هو و اینجا میفرماید اول من است
الغده د گوشه بر گرفتن یعنی ز هو به کف هر گاه از برای تو روز کار
چیز را که بوده تو جاهل و بیایه تو را چیز را که گوشه آنها سر
بر گرفته باشی یعنی بخل طرقت خطور کرده باشد و بخواهد ببرد که زادن باشد
که گوشه از پ چیز زوال خ است و زود باشد که با خبر شوی از زوال
ان

اگر چه چنانچه بطور خطور بنگرده **سیر صیدی طهرانی** حالا و ماغ بین بنده قیامت
 این زمانه که بزمنی هزار بند شاهد در جا هست که اصل آن جا هر نیم است
 و صبر مجرب و حذف شده که عاید ما و موجود است و نمی تواند که صبر مضروب باشد
 بر مفعولیه جا بهلا چرا که جا بهلا بمعنی مستقبل و حال نیست اگر چه در آخر کلام است ^{حال}
نیما اللّٰه صلت قریش و تعبده و ان جحد العجم النصلیه نماز کردن
و بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در دو فرسنگ آن العبادة عظیم کنک الحجاب
 ارتقا کردن و کم خیر شدن یعنی نماز می کند ایام مرکبی که نماز می کند آنرا ^و او
 قریش و عبادت می کنیم او را هر چند که انکار می کنند او را گفتار و احوال او را که مراد از
 نماز ده باشد شاهد در آن است که عاید موصول که مجرب و کثرت یعنی در حذف
 شده است **لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد الاستنکار**
 ناشستن دهم خوش داشتن العالم غرضه و ان یجمع العالم بتاویل جمع العالم
 مرفعت بر آئینه لیس و بمستنکر مضمونست بر خبریه او و مقسم بر اسم
 او و من الله متعلق است بمستنکر و درین شعر و است بر بعضی مردمان که منع
 کرده اند تقدیم خبر لیس بر اسم آن یعنی نیست از بهر این ^و تقاضا خوش داشته

اینکه جمع کند جمیع عالم را در یکجا و جز نیست بکلیه آن است که آن جمیع عالم بی واحد
 بتقدیر آن جمیع الله جمیع اوصاف ماسو عالم بی آن واحد باشد یعنی نیست جمیع که آن
 خدای صفات مردم را در آن واحد ناخوش و دور داشته باشد از خدا پس در این
 شعر واقع شده باشد اضریقین از ذکر لفظ شاهد در عالم است که الف
 و لام در آن از برای استغراق صفات افراد است ذاک خلیف او ذو یوا
 صلی بر می درائی با مصمم و اصله اغلیل و دست و درویش محتاج
 است هم نیز حکمه واحد علی بغیر سنگ ذاک مبتد است و خلیف جزاوست
 و ذو بمعنی الذیست که عطف بر دوست و یمن است شهاد آورده است
 این شعر را ابن مصنف و یحیی بن یحیی مدانی با مصمم و اصله اغلیل و دست
 و درویش و محتاج التمسک فی التمسک و اصله یحیی بن یحیی مدانی مبتد است
 و خلیف جزاوست و ذو بمعنی الذیست که عطف بر دوست و یمن است شهاد
 آورده است این شعر را ابن مصنف و یحیی بن یحیی مدانی با مصمم و اصله اغلیل و دست و درویش
 حال شو که است از صفون جلد ذاک شعر خلیف و و رانی ظرفیت از برابر
 بر می یا جزایه است از برابر ذاک و یکم متعلق دوست و از حجاب است آنچه

در دست یحیی مدانی است با مصمم و اصله اغلیل و دست و درویش و محتاج التمسک فی التمسک



گفته اند که او در ذوق و اصیل زاید است و جلا صفت است از برای ذوق و ضلیله اهل
 از او است و بر چیزی جز ذوق است و روایت کرده جمهری موضع یواصلی یعنی
 و معابد تا کینه می کند محبت و او را هم چنان که گفت است من و یسعی آن را باقی
 العتاب یعنی آنرا زنده در عقب من و دفع میکند از من اندازن را با هم و حج اوست
 نزد ما آن است که بر می و ما را نقد بر نقد به بر می و ما را نقد با بخت مفید گردانیده
 نقد با دو با هم زاننده یعنی یعنی است من آنست و آن چنان کیست که مواصلت
 می کند مرادی اندازد در عقب و دشمن من تیر و سان مشاهد در با هم و سلم است
 که بر او رفته شده بهم لزانف لام چرا که اصل آن الستم و انکم لجه است خلیلی
ماوان بعهدی انما اذالم تکلوا لی یما من انا طاع خلیای ما در است
 و حذف شده از آن حرف نه ای یا خلیلی یعنی ای قهرجات من ز منستند و فنا
 کنند به هم من بعضی طهرین شما را هر گاه نباشد از جبهه من برای چه حرم کرده باشم
 آن را شعری که روز کاری بناید بکار باری بیکر و زن کنایه از آن یار
 گویند باشد احتمال او که مراد به خلیای مفرد باشد و منتشر کردن او از جهت تقییم
 یا کمتر باشد پس کلمه من موصول است و عاید آن محمد و نسبت امین انا طاع و مجرور

یعنی یا متعلق است به اصل مقدر یا ایچند بن یا یعنی مدوکننده کان باشد
 یا متعلق است به اصل مقدر یا ایچند به کونا و لام از برای اشغاف است شاهد
 در و ان است که مبتد است و واقع شده بعد از بنی و اکثر کرده لغا علی غیر
 انما از جزا فاعل قلم سلی امر نو و اصغنا ان یصفوا فحجاب عیش
 من قطن العطن ایستادن و ظاهر است نزد ما که حذف شده باشد تخوین اذا
 قطن از جهت ضرورت اگر چه در غیر ضرورت نیز ثابت شده است حذف شوین
 الضمن کوچ کردن و لم نو و اعطف بر قاطن است چرا که قاطن با فاعل خود
 بمنزله فعل است و عیش مبتد است و تعجیب مقدر جز آن و اگر تعجیب ضبط نشد
 بصیغه مجهول مکمل از فعل غیر و عیش بمنصب بر مفعولیه آن هم چنانکه بجهت
 و دور نباشد یعنی رایجی ایستند قوم سلی یا مقدر کرده اند کوچ کردن را اگر
 کوچ کنند پس تعجیب است زنده که آن کسی که بایسته از اندک و گریه بسبب
 محبت جیب جایی بمنزله آناه کان ماحل که میگیرند بعد از
 نت ید کاروان را که در میان برون آید شاهد در قاطن است
 و واقع شده بعد از استقام و اکثر کرده بر قلم و غیر قلم و ذکر ضبط شود قاطن بر غیر

فعل معنی قطن میچنانکه بخاطر برسد بخوابد است همداد در این شعر و بنا بر اول
 ام نووا بعین ام نادر خواهد بود صاحب شمع و لانت ل ذاکر الموت فنیما
 ضلال صین صاحب مادی مرخات ای صاحب و تریم آن از جهت
 کشت استمال اگر نه مادی غیر علم تریم نمی شد الشحی دامن بر چین
 و رما کردن و ذاکر معنی ذکر است الضلال کمر کشیدن یعنی ارجح
 دامن بر میان زن و مهتابا باش و فراموش مکن بیاد آوردن مکر از جهت آنکه
 فراموش کردن موت کمره ایست خطی همداد در لاتزال است چه که عمر کرده
 و لقب داده ذاکر از جهت آنکه نیز حرکت: الایا ایسا یاد ارجی عا البلاء
ولا زال منه بجز تا آنکه القطر البلاء مع و در بودن از عیوب البلاء
 بکمره گفته شدن الاضلال چیز را بختن انجمناء ریست یا که در آن
 کیه سرور القطر باران و آن اسم زلال است یا در آبی حرف نراست
 و مادی محذوف است ای داری آبی یعنی ای داری سالم باش از عیوب
 با وجه انه راس و کهنیک و ذایل نه شد باران که ریخته شد روزی از شاهد
 در لاتزال است که عمر کرده از جهت آنکه دایست سیان جهات الناس عنانهم

فليس سواء عالم جوهول بالجهول مخت نوان سيات ادرات اراستيا والناس
 مفحول اوست و عناستقل بجهول است يعني ستموگ کن مرومانو چرا که جاهلی
 از ما و الايشن پس نیست مایور علم و جاهل سناکت شعر فرقت میان ما و ایشان
 باما روشن و کبر سر کن اشاره است به قول خواجه که هر ستموگ الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون است هر دو این است که جز پس که سواد بود بجهول باشد مقدم شده بر احم که عالم است
 و احتمال دارد نزد ما که نزاع کرده باشند پس و کوا و عالم و عالم و عالم باشد
 نمی آید و از آنها که درجه باشند اسم و راقول و نیت مقدمه در جریان شاع
 میان ی مل و معول با آنکه اسم پس حیزن است متبر باشد و عالم و کوا و کوا و خبر آن
فما مل لا یطیب للعیش جز لا اوست و احتمال دارد که حقیقه از برای اسم لا و خبر قد و
 باشد و آنچه گفته شد حب فزاید که خبر و صفت و العیش متعلق با وست مبتد
 بر نه هب کسی که می گرداند متعلق مطر فزاید خبر مطر لطیف و بای در باز کار
 از برای بسیار است و هر عطف بر موت و از کلام حب فزاید طاهر
 این عطف است بر کار و نظر و بر این باشد که چون دیده نفس هم
 از اسباب متنقص عیش است پس بنا و لجون ذات متنقص لها صوه و ترکا
 بعضی اوضاع که موت بر چو که نیست از اسباب متنقص با و بلکه از اسباب

ملاست منفصله از آنچه یاد کار و موت و طاهر نفس

زوال است التقصی و التغیص، خوش گردانیدن عیش اللذات جمع لذت
 یعنی ادراک و میل یعنی رسیدن و هر خولون بر چیزی که از بهای او در نزد مدرک
 کمال و هنر و جز باشد رزان حیثیت که چنین تصریح کرده است باین تحقق
 لغت زاینه در محقق و مطول و لستم الاudem گفته است در حاشیه که زیاده کرده
 میل یعنی و حیدان چه که لذت حاصل نمی شود مجر و ادراک لذت بلکه اجازت
 به توان لذت رسیدن تشبیه گفته که مقید گرد بر او نزد مدرک چه که میسر کمال است
 آن است قیاس با و نه بکب الامر و گفته که قید حیثیت از جهات است که شئی با
 می باشد طریقه از وجوهی همان وجه پس ادراک او از جهت طریقه می باشد چرا که لذت
 ادراک ملک از جهت رایحه لذت است در او از جهت طعم الحرام لغت حقین نزد یک
 سن ش بد در جز ما و ام است که منفعه است مقدم شده بر اسم او که لذات است
 و اینها جایزند از است این معین چه که گفته است در واقع خود و لویج زان فقم
چنگر تا اسم ما و ام و جاز از الافخر و احتمال دارد که گفته باشد از باب تناسل با
 نایب و احراز شده باشد در اول پس غیر مستفرد هم اسم آن و ان مقدم است
 بر ضرب لذات و این است لست نه لست از بر الشفقة شاهد در این شعر این مظهر
 مجموع تصریح کرده است باین قاعده ذکر تا در حاشیه ابن مضاف بضمیت خوش

اند برای زنده یکا و ای که مکرر باشد نه تبار آن پادآور دن مرک و پیر
صایب فکر شنبه جمعه اطفاء را: عشرت امر در پند باشد فردا خوش است
 است خلاء و اوصی اهلها احتملا: اخنا علیها الذی اضی علی لبدت
 الاحقار بر روشن و بار نهادن الاحقار فخر کشتن و فدا آوردن و هلاک الابد
 العظم لام و نشسته بود الی همد مال بسیار بر اعتبار خذف موصوف و اوجع لبدت
 گفته اند این را فرات و اندر تاج لغزشه است که مغرور است و احتمال دارد که تحقیر
 لبد بر تبه به باشد جمع لا بد و اصل آن از قبله البشی است هر گاه ترکیب شود بعضی بعضی
 در روایت شده به لبد بده یعنی کرده آن منازل فانی و کرده آن منازل
 مرکب غیر نروند و فدا آوردن بر آن منازل انچه فدا آوردن به مال بسیار
 یا به شکر کند اندام ملک ایشان است شاهد در این است که بعضی از است
 استعمال شده و همچنین است امی و انشی: اضحی عنین انجلی و غیره
 ابعد شیلی بیغی عندی لاد با: القن فی دریدن و پراکنده کردن است
 شیخ بهاء الدین مته و رضی الله عنه: رزق ورق و در رس و حقل خال: العمر و در علم و غیره
 اما لا: لا یفعلک النقص والعکس ولا افضل یفعل لا افضل لا الادب

گفته داشتن هر چیز را از اینجا که نام نهاده اند علم بخود با ادب چرا که ادب
 را پندامورستخت است و احترام از امور مستحق و بعلم عزیمت حاصل رعایت از امور
 مستحق و در کلام و باو احترام می کشد از امور مستحق در کلام معین گردیده آن پس
 که پاره کند جا می بیند و بنزد مرآت بقدر سینه شدن موی طلب می کند نزد من ادب
شاهد در اینجا است که معنی را استقامت شده است و احتمال دارد که بعضی شده
برضی فخر بنابر آن اصل آن بعد بگویم پس نقد شده شده عین به باز جمله
حضورت بغیر دور کرده است پیری من اینرا که طلب شد در من فافهم فانه
من هدایا لله بین و بات و بات له لیل کلیلة ذی العار العار آمد
 العار هر چه که در چشم الا و عد در چشم یافته و خا کثر رنگ شاهد
 و در بات اول است که استقامت شده است تا معین ^{۱۱} اما مکر و درش و نازل
 شد در آن اتم از آن خواب کرده باشد یا نه و بات ثانی فقه است ظرف
 یعنی جز آن است و یا تاته است و ظرف حال اذان است و این جمله در نقل است
 از فاعل بات بتقدیر قد و کلیلة یا حال است و یا مصدر معرب است این
 و شب شده از برای او پیش مثل شب که چشمش درو کند کنایه اذان است

که بشمار پیدار بود و همه شب نامه واقفان داشته اند غم معشوق بابا یوسف کلیله
شعر در آن مرده ای شدم را چهره و شیرین خورشید اگر شود بعلک هر ستره
و بدانکه هرگاه بگردان این افغان عبارت از اینچه که شسته است از زبان اقبال
و دادند بچرخ چو که دلالت دارند بر زبان و لب مرکب کان زید عالماد و هرگاه
بگردان افغان عبارت از حدوث و توقع آن مستغنی شونده از خبر چرخ که دلالت
بر معنی و زبانی مرکب کان لامر و ان اعرافه مذکان خلق ای مصلحت ابا
خراسانه اما انت ذاتی فان فی می لم یاکلم الضیع ابا خراسانه
لنقم مناد است که حذف شده حرف نه از او یعنی ابا خراسانه و احتمال دارد
بنابر این بخاطر میرسد که هفت حرف نه باشد و با خراسانه منادی
النفس بفتحین جماعت از مردمان از سته تاده بنابر سوره و گفته صاحب
کتف که النفس دون العشرة الثقیمر جنتی از مردمان الضیع بفتح
دضم با کفار و کنایه شده برضیع از لفظ جبر که در سالی خط ضعیف
می شوند سر دم می خورد این را گفتا ^{۱۳۳} یعنی ای ابا خراسانه اگر تو
صاحب نفوس باشی به ریسکه مردان مرا بخورده سالی خط شاهد

در این است که کان حذف شده است بعد از آن و محض آورده شده
 بعد از آن و محض آورده شده از آن ماد حجت آورده کوفت باین شعر غزلی
 و در دره همینه و ابن عقیل در شرح الفی که کرده اند که شرط تعلیف در کان
 این است که قبح باشد یا ضربه خا طبع و جایز نیست با مکتوم و نه بظاهر
 مثل اما انا منطلق و اما زید ذاهبا لا تقربن الدهر الی مطرقت
 ان ظالما ابدا و ان مظلوما الدهر که شن روز و شب الا بد
 زاده و زانی که از آنها نیت نباشد الظلم المظلمه پیدا کردن و که شن چینی
 در غیر موضعش عارف روی در شنو گفته است شعر عدل چه بود و شعری در شعر
 ظلم چه بود و موضع نادر موضعش یعنی باید که نزدیک کنی در روز کار آل مطرقت
 ظلم و اگر مظلوم یعنی جاده سهل اند نزدیک باین خویشیت شاهد
 در این است که حذف شده کان با اسمش بعد از آن چنانکه در قول شاعر دیگر
قد قبل ما قبل ان صدق و ان کذب یا خاتمه ار که حق قول ادا قبل
 و قه برش ان گشت مظلوم و باینچه گفته مصنف و ان کان آل مطرقت نابراین
میگویم تا لا یان الدهر و یعنی و املا کما جنوده ضاق عنه الاسهل

و انجل

از آنکه در این شعر



والمجمل الذهب مفعول به مفعول لايمان محذوف است يا مفعول
ومعنى برآول لايمان الله والعواقب است يا غير اين و بنا بر تاييد لايمان الله الجود
جمع جذ شکر و شکر نام و باران الصيق مک شدن السمک يعني هموار ايجل
کواو پشته يعني ايمن يعني مانند در روزگار صاحب ظلم و هر چند بجه پشته باشد پير
که کنگر مک شده باشد از آنها پايان و کلام **فاسم اوزار** بر عاقبت مرک
بايرت رفتن اگر تو خسرو چيني دشت پرويزي **صايب** مرک اشوان
بر نوت از در خود دور کرد اين نهنگ جان ستون را چشم در سبابت
و مناسب بين شعر قولش عرودي که لعل لایق اما **آخر شعر** بايد ز غم زده
در آغوش خاک حفت از او بچه دست را خوش مرگيد شاهد در اين است
که خفته کان با آتش بعد از تو يعني ولو کان بالاني **ملکا** يعني
عذانه ما انتم ذهب **صريف** و لکن **هلا** انتم خفت يعني عذانه
بطم عین مادیت و عذقه ازان حرف نه اي بني عذانه الذهب
طلد و لغزه چرا که ما خود است اذ ناب چون غي مانند و از دست می آید
همچنين لغزه را غنه گویند از جهت آنکه غنه بر کتین و بر کانه نهان است و لغزه

کتاب در بیان احوال و سیرت
کتاب در بیان احوال و سیرت



نبات ندارد و زهر میرود و متفرق برشها الظریف نقره الخنزیر و غمزه و غفال
 یعنی ای بنی عدنان نیستید شما طله و نقره و لکن بی به شیخ غمزه و غفال بخلاف
 میرسد که مراد نه قوت باشد یعنی چسب نیستید و بکبریه با لغفت به شیخ یعنی بکبریه
 و بکبریه بخت پس بر طرف کینه بکبریه را چرا که حدیث است که من مات و ید قلبه
 مثقال ذرة من کبر له کبر ما لک الجز و من یر غل الذر المکبر و **صایب ترک**
 حجب دیگر کن تا قبله عالم تویی سیرت بلیس با بکه ارمادوم تویی **عقلی نش بوری**
 از بکبریه همه شیطان میکشی کردن چرا عالمی را میکنی با خورشید و دشمن چیران
ستاره دران است که زیاده شده و عمل کرده **تغنی فلا شیخ علی الارض باقیا**
 و لا و ز و ما و قنی الله و **اینا تغنی امرات** از تغزی صبر کردن و نیا کردن ایشتا
 موجود بنا بر غمزه و آتش شیخ ابو علی طبرسی طب شاه در مجمع البیان گفته اند و ایست
 کریمه انما الهکم الله واحد و مع کل شیخ **علما** که درین ولایت است بر اینکه معلوم
 نمیده می شود خبر چرا که بعون آن معلوم است اما شراع میان حکما و در **شیخ**
 باعتبار اصطلاح است نه باعتبار رتبه الوز و بفتح تین ملج و پناه و کلا و مین
 اول ما بلس در اینجا **الوقایة** نگاه داشتن **تغنی** چرا که نیست چیزی

بر زمین باقی نیست پناهی و نه پیری از آنچه حکم کرده خدا و باقی یعنی نگاهداشتن
صایب تقدیر قطع رشته ته پیری کند. ته پیر شده لوح چته پیر میکند
ته پیر بنده سید تقه بر ایند است. ورنه کدام کار به ته پیر میشود.
و بجهت پیریه که حفظ ثواب به تغیر بر ضیفه مضارع از غزیز غزوة و غزیز یعنی غزوة
باش و خاری کثر از برای ملک و زمین در رفع از کار و هله چید که چیزی باقی نمیماند
و هر چه تقه پیر کرده خدای تعالی واقع شد می کند و پس کنی بخش خفت و امانت نداده
شاهد در کماله است که عمل پس کرده و گفته که نیست ته به در اول چرا که اصل
دارد که بگویم باشد عیال از جزیه باقی حال ذکر کرده است این را قاضی
نکریا در درة السیته بر شرح ابن ناظم و مایه گویم این جایت در میان نیست
چرا که ممکن است که محتاطی الله خبر باشد و واقعا حال است. اذا جود لیرزق
خلو صامن الا ذی فلا واحد مکسوبا و لا المال باقیا. اذا جود بان بعد از
کنایه می کشد بان از سخاوت و بی ر الا ذی یغنی الف اما و آنچه آن از ار
یابنه الحمد و لغو و صفت بحیل اختیاری از جهت تعظیم نه بطریق استعزاز
سجرت و در مصلح نفع است که دال باشد تعظیم منم از آن حیثیت که منم **خفا**

خواه الغرض بجا رسیده باشد باز و بعضی شخص داده اند بنعم و اصل شاهد
 درین است که لا را عمل داده مقبلی در شعر معروف و غلط کرده بنا بر این مضاف
 و غیره و گفته اند و مایه گویم که احتمال دارد که الف و لام در حمد و مال زائده
 باشد یا اگر مکتوب با و یا قیاس باشد از برای کان مقصدی و جمله خبر از برای جمله
 اگر کان بعد از جمله نقد برشته لیکن او را این است که نقد یقیناً قبل از حدیث عمل داده
 باشد لا را در معرفه هر که حمد و فروع خوانده بود بنا بر این نیست **فانهم و کن**
عمران کریم یعنی در وقتی که بخشش عطا نمود در حالتی که خالص باشد از آثار
 پس نه حمد کس شده و نه مال خواهند باقیه اش را بقول خبری تا که لا بطلوا
 صدقاً تا کم با هم تن و الا ذمی و قوله اب المنه لیضع الصده **ماریب** یعنی
 منت حلاوه می برد از شد جان **ابر و** بتوان برای اب حیوان رکعت
 در حقیقت بر توبت کمتر از سلب نیست **کلمه تاریک** ما را جا **حجت نیست**
فیالیت الشبَاب لایع و بوم **فا خیر** بما فعل **المشیب** نازی
 در یالیت محذوف همچنانکه در قولش **ع** **یا لعل الله و الا توام** کلام
 و الحق چون عا و سمان من خبر **ای قوم و یعوده** از عود است بنا بر شواهد
 و از بعضی

و از نمودن بنا بر این تجدد است نزد ما واقع شده است در بعضی نسخ انابدل
یعنی ما پیش از نبود و اجزای منسوبت بآن مقدره بعد از فادرجواب
تتمی و کلمه یا ما حصولت حرف است یا زائده بیان جبر و مجرور هم چنانکه
بجای طریقه شاهد در لیت است که داخل شده است بر مجمع الوقوع
یعنی پس ایقوم از زود دارم که جوانه بر کرد و روزی پس خبر دهم او را
با چند که در است پیری. فوالله ما فارقنا خالیا لکم و لکنما یقیض
فوق یکون القلود و القلود و دشمن و دشمنی در شستن یعنی تجدد قسم
اگر جوانه مکرر ما را در حق کردنی داشته باشم مرشدا و لکن انچه حکم می شود
پس پناه شده شاهد در این است که طی شده ملکن ماء کاف و باطل شده
عندک و ما می گویم که احتمال دارد که ماء در لکنما موصول می باشد بمعنی از بی
یا موصول بمعنی آن مصدر یش ماء کاف و جمعی از ان جمله ملکی جایی در شرح
کافیه است شما و آورده باین شوا یک و اخیری شود فادرج لکن هم چنانکه
و اصل می شود بر خبر مبتدأ اعدا نظر یا عبد فليس لعلماء اضاءات لك
النار المقید اعدا ما است از اعاده بنابر مشهور و تجدد است نزد ما که خط

شود بضم عین بنا بر آنکه همه از برای استقامت باشد و عدم باشد از عدم الکلیات
 روشن شدن و روشن کردن ظاهر غیر قلیس تر سیده بود از برای که در گوشه است
 بود و شمع آتش بر او افشاده بود و معقوب بنظر آن آمده است و لیکن او داد
 که از شمع آتش که بنظر تو هر مایه در آنه و معین تر یک یک دیگر نظر کن ای عجب
 که شاید روشن کند از برای تو آتش را روشن شده را شاهد در لغات که ملاحظه
 بآن ما کافه و باطل کرده عمل از ادراک مغرور است بر حریری که گفته است
 منع است چون جز لغت صحرای حدیث است که مایه یک لغات اطلع
 عما اهل بر و اگر اعتراض کنی که لعل ای مکفوف با است جواب آن است
 که شبهه مانع آنست که لعل از برای استقبال است پس داخل نمیشود و بر ما می
 و نیست فرق میان چون ماضی معمول از برای آن یا معمول از برای آنچه و چنان
 آن باشد و از آنچه واضح می کند بطلان این را بنویس است و در جزئیات و آن غمزه
 لعنت شل یا لیسرت لیسرت لیسرت یا لیسرتی مت قبل هذا و کنت لیسرتیا
 یا لیسرتی کنت تر یا لیسرتی کنت معهم تصریح کرده است بحجج اینها مصنف
 در معنی الیسرت الا لیسرتا هذا الجمال لنا الی حامتنا او نصفه فقد



جنبوه فالوه كما ذكرت : تسعا وتعين ليريقص وليرين : الحمام كوبرا
 طوق دار وقرین و او جمع حمد است بفتح حا بمعنی مفرد آمده است بنزد و لنا
 خبر هذ است والی در حاشا بمعنی مع است بنا بر آنچه قاضی گفته و متعلق است
 بجار و مجرور بر تفتیتی مع التمام ای لیت لنا منفی اما حاشا بنا بر آنچه گفته است
 سیه محمد و او دو کوفه بغير و او است و قد اسم فعل است بمعنی جت و آن یا بنزل
 بر سکون و کسر داده است از جهت ضرورت و مبتداست و جز او مخدوف ای فحیه
ذلك یا آنکه اخذ شده است پاي منکلم و فاء در او جزائیه است بنا بر آنچه
 گفته اند ق م و ا ق م ل دارد که حرف باشد و فعله مخدوف باشد و تقدیر او فقد
 کفانی فقد حاصلی باشد بنا بر آنچه می گوئیم ما و این شواهد از امر ایت که ساق
 سه روزی دیده نظر او بر هر چه می افتاده در رعیت می گذرد که عددش
 عددن قدر است و روزی فوجی کوتر میکند شده و عدد او اینها شفت شش لجه
 از برای ما با کوتر ما با نصف شفت و شش که سی و سه باشد و مجموع آن عدد
 باشد شاهد در این است که ملحق شده این بیت با کافه و تجزیه شده
 اعیال لیت و اجهال آن یا اعیال بدلیل نصف التمام است چرا که تابع هذ است

خود یکی که در آن شش کلمه اند و این بیت از شصت کلمه است

و به دلیل نصف اول فقه آیه اما لیل به دلیل انما رفع است و نصف کثرات در غیر
 الکتب که احتمال رفع بر این باشد که ما موصول باشد و اسم اشاره خبر باشد
 از برای مبتدا مضافه در هو باشد برای یقین الی هو نه ایام تسبیح لالت
 مخفی است و داشت و اینجا به دلیل و لکن این احتمال مرجع چه اگر حذف
 عایدی که مرفوع باشد در صلا غیر ایتی با عدم طول صلا قلیل است. علما ان یملکون
خداوند را قبل ان بشاوا با عظم سؤل : القاسمیل اید داشتن و درامید انرا شدن
 مشاهده در ان یو ملون است چه اگر آمده ان مخفف از متقدم خبر او واقع
 شده است فعل مضارع بدون ضمت بر این گفته اند قوت و اینجا نحو اطرا قمر میر
 این است که یو ملون غلط است که واقع شده از اینجا صحیح و صحیح علما ان یملکون است
 بعینه قبل ان یسلوا و کالت دارد بر این واقع شده در بعضی نسخ علما ان یملکون
 بدون یسین و بنا بر این باشد بعد از اینجا و ان یو ملون بر تقدیر انهم یو ملون است
 و جمله انهم یو ملون قائم شده در مقام او مفعول علما و یو ملون بر بنابر
 مفعول و نایب فاعل جامع است بقومی که در سابق گفته شده و مفعول
 جازم و نسبت ای جازم و بالمال بنا بر آنکه افاده کرده اند بعضی نسخ

گفته است



گفته است که صحیح آن است که با عظم مسئول مفعول باشد چه اگر یا متعلق است
 به و نه به مسئول و غیره در اینک مفعول است که نایب شده از فاعل و مفعول ثانیه
 محذوف است قبل از آن یسئلم الی کون و سؤال بضم معنی مسئول است یعنی **X**
 دانسته آن قوم که آرزو کرده خفته بر سر پیشکش کردند بآل پیش از آنکه سؤال
 کرده شوند با عظم سؤال مراد با عظم سؤال است و بآل در سؤال است بآنکه
 ربیع و غنیمت جمع **ه** هَکْهکْ هَکْهکْ تَلْکُکْ التَّلْکُکْ بآنکه متعلق است
 به کون در سابق گفته شد الربیع چهار و الغنیمت و یکا چهار و بآن بهار و چون
 بهار باعث شده است از برای سر کردن انوار و رسیدن اشجار و غیر آن از منافع
 که قابلیت اجزای آنها برای عظم غنیمت کنایه می کشد بآن از جواد چنانکه
 درین مورد است الغنیمت بآن المتربیع جمع می رسد به التمثال بکثره نایب شده
 یعنی فریاد رس و او مفعول است بر جزیره کون و العبدان اهل دیه است
 یعنی دانند همانان باینکه تو جواد و کنی و بآن بگری و بر سر سکه تو در آنجا
 پیاد شای فریاد رس شهران شاهد در آن محفظه است که واقع شده اسم او غیر شهران
 و جزاء مفرد و جمله هر دو آمده است **و** وَبِمَا تَوَافَا بِنَا بِنَا جِبْرِتُمْ **ک**

طبیعت تعطوا الی وادق السلم یوماً بنصف عطف است بر ماقبل یا بنصف
 بر ظرفیه از برای تو اینها و بعضی خوانده اند اورا بجز بر ماقبل و اورا و او
 رب و تو اینها مفعول است از مولات یعنی بر ماقبل کردن بجز و اما آن مفعول
 آن نیست راجع بمراوده کوره و نیست بجز مفعول خطاب همچنانکه تو هم کرده ام
 لا یصلح الخطاب کذا الف ان ابشای باشد و مفعول ان محذوف
 یا ایکنه الف یقیمه باشد که مفعول ان باشد یا اینکه نون تو اینها حذف
 باشد از جهت ضرورت و مقسم بضمیم و فتح ثانی و شد برین مکه
 محسن از اقسام است یعنی من چنانکه میگویند رجل قسم الوجه هرگاه بگو باشد
 روی او و طبیعت آید و آید و فارسی دوم غیر دارد یکا بمعنی عیبی کنی
 سنان گفته است که کرد کار جمله کوست کار مخلوق سر بسراپوست
 و نظمی گفته است که تازی که آید کمر کرد و بگرد آید و سر کرد
 دوم حیوان معروفت که بتر یکا انرا چنان می گویند و شاهد در کان
 طبیعت است چرا که محقق شده کان و حذف شده اسم او و جز آن است
 معز و احتمال دارد که طبیعت موصوب بر اسمیت کان باشد و خبر محذوف باشد

ای کان چسبه نه المروءه بر عکس تشبیه یعنی گردانیدن مشبه بر مشبه از جهت مبالغه
واحتمال دارد که تقطوعا چنین باشد و بنا بر این عکس نخواهد بود و احتمالی دارد که چسبه
مجرد باشد بنا بر چون زائمه و کات از جهت تشبیه می تواند استنباط شود
آورده شده است باین نیز و تقطوعا بمعنی تناول است یا تغیر شده
میخسبیل را و از این جهت معتقدی شده بیا به وارق بمعنی درق از اوراق
بر ندرت و احتمال دارد که از درق باشد و بنا بر این تلوه نخواهد بود چون سلم
بعفتیان جمع سلم است در جی از در حشان غار و روایت شده است بدل
وارق السلم مافرا سلم از فقر و هله او حسن و مراد اینجا بود حضرت و سببر
لجون است یعنی روزی باشد که مکافات باشد بخیر و احسان ما را او
زن بوجه بگویند که خوابا باشد از حسن موضع از آن زن کو یا آن زن در حسن
و چشم خف و آینه کردن خود آهوی که کشیده باشد کردن خورشید خیار
سبز آن درخت و صف کردن آهوی را باین صفت چرا که در این وقت زیاده
می شود حسن او و تخرم شرق اللون کان تداه حقان این روایت
زخسته نیست در روایت کرده ابن اسیر به و وجه المشرق اللون در روایت شده

از آن نیز و صدر پس بنابراین و وجه مصاف در تقدیر خواهد بود و در نهاده
 ای نه باده صاحب و او در و او کفر و او رب است و از این جهت مجرور
 کفر و احتمال دارد که او وجه با هر مرفوع باشد بر ابتدائیت و غیر مرفوع
 باشد ای و لها وجه اما تصریح شده لذایتن بر اول و از اینها ظاهر
 خطی اینچنین ذکر کرده صاحب شود این شعر در فضل بهار و مشرق هفتم
 فاعل است یا اسم مکان و شاهد در تحف است و حذف ائمه الفای آن
 هم چنانکه تو تم کرده صاحب مزاید و حوامل و جوهری در صرح گفته است
 کان کتحیف داده می شود نیز پس عمل نمی کند اصل گفته است کان و در براه
 رت و اغلب و روایت شده است کان در بریم گفته است دیگری و وجه
 التمرکان نه باده حقان و روایت شده نه سید بر افعال الخمر و الخمر
 موضع قلعه و ذکر الصدر الملهه الشدیان تنبیه شدی بستان حضرت
 لون آن از جهت اخلاص یعنی بپایض کردن یاد که در خشنه رکن است
 که کوباد بستان صاحب آن بپایض کردن مثل و حقه است در کو چکا
 و کرد و وصف کردن بر بپایض شدن است چنانکه گفته است **صایب** بپایض کردن میا اگر
 بدست آید



بدست افتد: چه بوسه های کلو سوز اشباح بکنم: اگر چه حکم پادشاه بلند رتبه او
 به در کردن او اعتبار پیدا کرد. کان له یکن بین الحجون الی الصفا ایس
 و له یسیر عکله ساحرا: این بیت از عمر دین حارث جری است که بعد از این بیت
 از جهت انداختن بعد از آنکه سپردن کرده بجهت آن را با عشره آن از مکه بسین
 زاده الله شرفاد تعظما بهیمن اشرا کرده است. باین در قول خود که: و کنتا
ولاة البیت من بعدنا بیت: قطوف بثلک البیت و ابی طاهر: و خرفنا
منها المملک بعدة: لذلك بالان بحری المقادر نا بحجون لفتح حاء بعد
 و بعد از آن چه معجزه و آن کوهر است در مکه در حوضه که مقبره است الصفا سنگ
 همواره نام موصوفی است و نام جوید است در مملکت کجین و مراد این معجزه است
 و گفته است در مجمع البحرین که جایز است تذکره و تائید در صفا با عقب ر
 لفظ لکان و بعده استعمال بر شرف در جمع و مفرد پس اگر استعمال شد در مفرد
 پس جبر است و اگر استعمال در جمع جی راعی است و احدی صفا و در حدیث
 واقع شده است ای الی الصفا بعضا لان الفصح ادم بعد فقطع لیل اسم من اسم
ادم و حببت حواء غامرة قسیت لان المرأة هبطت علیک لیل اسم من اسم المرأة

النساء مر حدیث کننده در شب ^{قطب} اعلام از شب بحر قدرت اینجا از جهت لزوم تکرار
 و اگر بگویند که شیئی را غلطی بر تقدیر و اینجا داخل نشد می گوئیم کان لم
 یکن با همچون در معرکان لم یکن پس اجزاء همچون است اشاره کرده باین چکبی
 در حدیث معلول یعنی کویا بنوده میان اجزای همچون در حدیثی که مشهور است
 بصفا مؤخر حدیث کرده شب در مکه حدیث کننده چون که عادت عمر حدیث
 بوده در شب تخصیص داده به شب حدیث را علمی غایت مکرر در حدیث
 و صورت شاهد در کان است که کثیف داده شده است واقع شده جزاء جمله
 و فصل بنده است میان او اجزاء ^{عظیم} از فی القیام عزیزان و کابنه لما نزل
 بر حالنا فکان قد ^{الانف} والاروق نزدیک شدن و شب است و فصل
 بجای عزم مقفوط برداشتن و بر نهان بار و ذوق و مفر کردن الو کتاب
 آنچه بر زمین آب بنده تا پیر بر آن نهند و شسته بار کش الزوال تغییر
 یا و ش از باب لغز الخال رحیل کوچ کردن محصل مکن اصله و استثناء
 منقطع است یعنی نزدیک است بار کردن و مفر کردن اما هنوز ذیل نشده
 رکاب ما بر حال غیر نه زبراه نیفتاده اند و تغییر یافته اند از چرخ کاه و کاه

قدریرکان قدرالت یعنی گویا به تحقیق که زایل شده اند بنا بر آنچه گفته اند و مایه
 بر تقدیر کان زلفت و مرتب است یعنی آن نزدیک است شاهد در کان است
 که ملاحظه شده میان او و جان فراقه و بغض هر آورد و این شعر را از برای
 آن شون برده که حرف است کافی من اخبار ان و لم یجی لله حدی
الخون میقتدا ما الجواز رواجون و گذشتن در فتن و آبرو و الا جاز
 و رو کردن و حیزله راجع است با خبر چرا که ما و آنچه نوع اخبار است
 و جلوی لم یعنی که تا آخر جمله مستانف است و جمله مستانف آن است که جواب باشد
 از سؤال مقدری پس گویا کسی سؤال کرده که تو چرا از جزای آن بی پیشی
 پس گفته گویا من از جزای آن ام از همتایگز و گفته اند از برای آنها
 کسی در مخوفتیم مثل من پس تقدیر کافی مناهار ان فی الکتاب جزای باشد
 ظاهر ابن عین از اهل کمال و سزای است و از آن بهتر مردم عداوت با او داشته اند
 پس امانت و خفت میدادند عریفا کرد و عیشتی زمر و تفتان محواه
 حدی ستمید و دیت از دشمنان محکم از من بیکر عزت و کعب هر مکن
 با خویشین عداوت هم عیفت نظای خوب گفت آن حکم خیرانه نش

که هر چند پیش از سخن پیش شاهد در این است که خبر آن مقدم نمی باشد
 و از آن جمله این عین بوی پادشاه معظم عیسی این را نوشته اند: انا کالذیر
احتاج ما یتجابه : فاعلم تزیلا و التنا و العلا فی: پس پادشاه نزد او
 رفته و گفته که در او سیه و یار بود که عبارت از بر صارتی می باشد
 هر از خط برای ابن عیسی برده و گفته بعد از آن است الذی یطالع العاید و نه
 الصلة و ابن معیط گفته است در الیض و کلاما لا یقدم الخیر علی السوء الا لفرط
 لعتبه: انا ابن اباة الیهم من ال مالک : و ان مالک کانت کرام المعادن
 ال اباة بضم الهمه جمع ال منع کننده مثل قضاه و دعاه جمع قاضی و دایر
 ال یقیم فلم المعادن جمع شدن بکسر ال اصل شی و فاعل کانت خبر است مستتر راجع
 بمالک و تانیث خبر باعتبار قید است یعنی نمی پس منع کننده ظم از ال
 مالک و چه رسد بیکه قبل مالک بگونه بزرگان شاهد در تحفیف آن با عدم
 دخول لام در جز او از جهت الاقرین است بر اکثر اشیاء است از نظیر چرا
 که مقام مقام روح است کلاسا بغات و کلاجا و اباسله: تقی المخون لادی
استیفا : اجال السابغات جمع بنور زه فخره قال لقرن ان لعل خات



انجا افصح جمع و سکون همزه و فتح یعنی لشکری که از بسیاری رزوه سیاه نماید
الباسله بالتعب از جهه و حقیقت از برای جفا و مشتق است از لبالة
دیر و شجاع شدن المشون جمع بنی مرک و او مضبوط بر مغولیه قبیله پس
صواب المران است بنا بر آنچه گفته شده است و هو من العجایب چرا که سنون
امیر است معز گفته در صحاح المشون سینه چرا که قطع می کند مردم را و قطع
میکنند عدد را گفته است فرایه که من موش است و باشد واحد و جمع
است و فعل یقیع مستر است راجع بجاء و الاستیفاء تمام فرا گرفتن
الاجال جمع اجل مرک یعنی نه روزه ؟ یا فراخ و نه لشکر بسیار شجاع گفته
میدارد و مرود را در رسیدن اجلاها اشاره است بقول خوارزمی که از اجلاها
لایت خزون ساعته و لا یستقد مون شاهد و بقیه نیست که واقع
شده است اسم لا و روایت شده است و را و فتح و کسر فلا اب
و ابنا مثل مروان و ابینه اذاهو بالجد و تدی و نادر ابن و ابی
و شاهد داین است که عطف شده است بمضف بر لفظ اسم لا و جایز است
رفع از جهه عدم تکرار لا ابو می گفته است که احتمال دارد که مثل مروان صفت

باشد و احتمال دارد نیز جزیه را پس گرفته باشد مرفوع خواهد بود غیر ذلک
 مفعول باشد تقدیر خواهد شد جزو احتمال دارد و نصب را جمل بر لفظ و رفع بر جمل را
 واد آصفیست بمثل از جهت آنکه در او است از منع محال و هو مبتداست و اولاد
 جزا و منکر را عطف است بر او و افراد صیغ چنان است که در قول خایر علی اذارد
 تجارة اولوا الفضل الیهام چنین گفته است عین بیخی آنکه عدد کرده است صیغ پیک
 از این هم معین تجارة از جهت اکتفا با و از دیگر بیس چنین است اینجا نیز عدد
 کرده است بیک از پور و پس لیکن اینجا بهره جایز است اگر چه بیشانی اقرب است
 و بعضی ذکر کرده اند در آیه کریمه که حذف شده است یعنی از او تجارة الفضل
 الیهام و اذارد او تجارة اولوا الفضل الیهام پس حذف شده است از جهت دلالت
 الیهام بر او و ابوجهج گفته است که اگر ممکن بود از جهت وزن می گفت ارتدی
 بالمجد ثم تاذری یعنی نیست پر و پس بر مثل روان پس کم و پس روان
 محبه ملک در وقت که روان و پس روان به بزرگ و اولاد از هر افعله بودند
 رایت الله اکبر کلی شیخ: محاولة و اکثر هم جنودا شاهد در رایت
 که مستقر شده بر و مفعول لفظ الله است و ثانیاً اکثر و محاولة تمیزات و اکثر

عطف است بر کبر و جمع آوردن در اکثر هم از جهت عدد کلی است اگر چه مفرد و نیز
 واقع شده است یعنی دانستم هزارا بزرگ تر از هر چیزی از حیث قدرت
 و پیش تر از هر چیزی از حیث لشکر و در روایت واقع شده است
 که الله اکبر در تقدیر الله اکبر من ان یوصف و جایز نیست که تقدیرش الله اکبر من
 کل شیء باشد چرا که لازم می آید تجذیه با ریتقا الله عنده اکبر این دانسته
 آنچه در این ثمرات از فساد و تضاد فساد در بیت الله فی العلم با عود
 فاعبیط: فان اعنباطا بالوما و حمود: در بیت مجهول است از در بی معنی
 علم و شاهد در آن است و ازین جهت اقتضا کرده دو مفعول را اول از ان
 دو لا مفعول تا است که نایب است از فاعل و ثانی از ان و نه است و از برای
 او دو استعمال است اغلب استعمال است بمفعول ثانی بیانشلا و ما اورکم
 به و تقدیه او به همین بهرزه واضح در این دو استعمال استعمال است
 بهر مفعول به فاعله چنانکه در این بیت است و جایز است در علمد خفض
 باضافه و نصف بر تشبیه بمفعول و بر رفع بر فاعله و با عود صادر است
 صادر حضرت می یاعوده الا عنباط رنگ برود بغیر از ذکر کردن صفه

حرفه را که در شخصی شده بشرط آنکه بر طرف زشتی از آن شخص و این عهد و مت
 عکس عهد مله روی **شعر** خفا نهاده از حد کرد و خراب: باز دوش هنی از حد
 کرد و خراب **صایب** چنانکه آتش سوزنده می خورد: و فاء در فاعل غبطه از برای
 جواب بشرط محذوف نیست یعنی اذاریت الوفاء العهد فاعل غبطه و فاء در زمان
 از برای تعلیل است و بالفاء متعلق است با غبطه نه مجید چنانکه تو هم کرده است
 صاحب فرایه یعنی دانسته شده ام من و العهد را یعنی کسی بعد از
 وفایده دانسته ام او را دانسته وفاء العهد از عود پس رشک بر بر تو ز بهر
 این که رشک بر وفا پسندیده شده است **حافظ** وفاء عهد مگو باشد
 از پیامو زین و گرنه هر که تو پایا ستم کری داند: خیال به داعی الحی لہ
طائرا شاهد در خیال است که معنی یقین است و مفعول او داعی
 اعمول است که ناپ شده از فاعل و باید ظاهر آنجمله شسته بار کش
 و هر داعی که بار کش باشد یعنی کمان کرده می شود در آن روشن
 چراندن شسته بر کفیه از آن است که برعت تمام شسته میراندند
 در عمقنی شجاده است **بشیخ** انما الشیخ من یتب دلیلا: اللہ بیع

روشن



معش و شاهده ند عینی است چرا که آنده بمعنی ظن و لقب داده و مفعول را
 مفعول اول غیر متعلق با و است و مفعول ثانیشخا و با در بشیخ رانده است چرا که
 خبر لیس است یعنی کمان که در میان پسر و نبسم من پسر این است و خبر این نیست
 که پسر کجی است که راه رود و راه بر می آید آهسته با لاداجین یا بن اللوم تو عذنی
 و فی الایاجین خلت اللوم و الخضر هنره از برای انکار و توبیخ است الاداجین
 جمع از جرزه و آن مغربی باشد که وزن آن شش مستغنی باشد و اراده کرده
 با و قصد یزید که جابر بر باشد نیز بحر جز و یا بن اللوم مادر است و دافع
 مستقر من اللوم لبنهم لام بشارت است از جمع بخلاف بر نفس پسر این و دان
 پس از تدریس برین صفت است که بجوی باشد بود و بالغ کرده در همچو چرا که
 کرداییده آن پس لوم الخضر مکبر و فصح و او بمعنی ضعف است و لوم بر رف
 بنده است و حوز عطف است بر او و فی الایاجین جز بنده است و شاهد
 در خلت است که الفاشده از عمل از جهت توطئه او بمفعولین یعنی ای با لاداجین
 بر سر این سرائی پسر لوم و حال آنکه در این کمان می کم لوم و سستی رسد
 چرا که اسباب است که با با چیز کسی را بنده سازند چرا که هرگاه قادر باشد

کسی بزدن و پسین بجز می کند او را: العقد فی اثری ظننت فان لیکن ما قد
ظننت فقد ظننت و خابو: الاثر بکسر هاء عقب الظن افعال را خبر
 که در دل باشد چرا که احتمال سر جوع سه هم می گویند الخبیثه چه بهر شدن
 و ناپدید شدن و شاهد در ظننت است که واقع شده است تا خود از مفعول این
 و عمل کننده و مفعول اول او قوم است و ثانیه یا اثر و مفعول هیم ته ظننت
 محذوف است ای مانه ظننته حالا یعنی کمان بی پریم قوم را و عجم پس اگر ثابت
 و واقع باشد آنچه کمان کرده ام پس بر تحقیق که من نظر خواهم از جنگ
و لقد علمت لتا یقینی صیتی: ان المنايا لا تفتیش سهامها: الاطاشه
 در که را بیدن چیزی از چیزی و میل دادن السهام ستره جمع سهم یعنی
 هر آینه بر تحقیق میدانم که البته می آید که من از جهت انکه کما در بزرگزد و دستگیر
 انملاک از برای تاکید است و قد از برای تحقیق است و شاهد در این است
 که معلق شده است علمت از عمل لفظ و لتا یقین مفعول هیم است که مقسم
 شده است بر قول و لام در او از جهت آن است که واقع شده است در جواب
 قسم چرا که و لقد علمت استغما بر شکر در قسم تفریح کرده باین شیخ بزرگوار

ابو یحییٰ طبرسی علیه السلام در مجمع البیان: و ما كنت ادري قبل عزة مال الكاهن
ولا موجبات القاب حتى تولت و او از برای عطف است و ما از برای غیر
است و تا در رکت اسم است و اداری جز است و قبل عزة و لا موجبات
بهر ضرب محمول است بر محمد مفعول ادیر که ما الکاهن باشد بر مشهور و ما الاور بر ادیر
و در اینجا است مناصد الایحاج به رد آوردن التقلی بر کشتن و محبت
داشتن و حکومت ماندن و اینها را یکی مقام نمودن یعنی دانستن پیش از محبت
عزة که چه چیز است که بر او نهاده اند که بپای دل را تا بر کردید و او از محبت
با دست شده مطلب اگر پیش از محبت عزة فراخی داشتیم و نمی دانستیم
که غم و الیر باشد و اکنون دانستیم فغنا فی هر وقت به ما: دل شد و جان اگر:
غمی شیرین آمد: که به سخن نهشت ما را جابجاء الخلوقة اذ كانت له قدرا
کما ان الله موسى على قدر الخلوقة قایم مقام کسری استادن و پادشاه
و از اینجا است خلیفه و ما از برای بقا است از وصیفته ما سیتد ما از برای
تأیید به تقدیر موصوف غیر نفس خلیفه تصریح کرده است باین مطلق در حاشیه
مفعول و هم او بر خدیف جاری است بر اصل مثل کریم و کریم و بر خلفا محمول است

بر سفاط چهره که واقع می شود مکرر ذکر و فضیله بنا می کنند و بر فضل و بهر آنکه هر چیزی که مشتمل
 باشد بر چیزی اسم او یکجمله فعال و جمیع این هر چیزی که مشتمل باشد بر چیزی مثل فلان
 و صواب و هم چنین اسماء ضمایم مثل حیاط و ضاعه القدر مرید و منزله و جاب و صغیر
 اسم فاعل مضاف است بمختلفه یا غیر مضاف اما حذف شده است متون از جمله
 تخفیف بهمین نحو بخاطر میرسد ما را اگر چه حذف ظاهر است و ظاهر فعلیه او است
 و فاعل او میز نیست راجع به عمر بن عبد العزیز در روایت شده است بدل جلاء ایات
 و او در کانت بعین چنین است و در نیست که متضمن باشد میفر تقدیر
 و روایت شده است او کانت و بنا بر این او معن وادی خفته نه که داخل می شود
 بر جمله یزیدیه و کلمه قد مفعول خفته نه و باین استهلال حبه اند جابتر
 بر آمدن او بعین و او و مصنف در غیر گفته است که اینچنین دیده ام در دیوان
 او است و سیه حمد در شواهد این مصنف کلمات که در نیست که او بعین بل
 اعراض باشد ای بل کانت و واقع شده است در بعضی حواشی مغیر البیبت
 که او از برای کانت است و کمانی در نگار نصب است بر وصفیه از برای مفعول مطلق
 مخدوف ارجاء ایاتنا مثل ایاتان مکرر در عجایب البلدان و غیر او گفته است
 که در لغت



که در نوشته عبری و ابراهیم کونیند موسی یعنی موسی نخست از ناسد تا بوقت حضرت موسی
 در باب یافتن درختان قریب به قمر و چون به لاجرم او موش کفشد و این سخن
 شین را بین محمد کفشد و او را موش می دهند و موش را علاء است و نیز بر سه
 که علاء است راجع به موسی است و در اینجا علاء را قبل از ذکر شده است
 لفظ نه رتبه چرا که موسی مقدس بر حسب رتبه و در این است ش ه
 و علاء به ازجه تفسیر است معنی اقبال و علاء در حالت از فاعل
آ ای مکر بنا علاء در احتمال دارد که صفت باشد از برای علاء مخدوم
 ای ایانا مان ذلک لایان یعنی آ عمر پان بی را و حال کنه به یاد رفتی
 که به از برای او مرتبه اندنی که ثابت به مثل آ من موسی است نه آ در
 که موسی بر رتبه و راه دانسته این را به اگر علاء را قبل از ذکر لفظ
 و رتبه جایز است در هفت موضع اول اگر غیر فروع بنعم و مبس باشد
 و انفسه علاء به نمیزد مثل علاء زید و مبس رجله علاء و علی بی علاء و
 فعل هر ضی که اراده علاء به و علاء مثل کبریت علاء تخریج من افوا علاء
 هر تم اگر فروع باشد با قول علاء علاء و علاء علاء باشد علاء علاء

مثل ضرباتی و کمرن الزمان این است که بخیر عتبات و تفسیر کند و آخر مثل آن
 بی الی حیاتی تا الدنیا چرا که اصل آن اوان الحیوة الدنیا بوده است و وضع شده است
 و موضع حیوة چرا که جزوالات می کند بر وجهی که میفرشان و تفسیر مثل قل هو الله
 احد پنجم خبر مجرب در کتاب در وقتی که مفسر او باشد میفرماند بر وجهی که
 به ل آورده شود از وظایم که مفسر باشد مثل ضربت زید المقیم خبر که متعلق با فعل
 مقدم باشد و مفسر او مفعول مؤخر باشد مثل ضرب عتد زید فخذ و کن
 من ان یکن: و ان مددت الایدی الی الزاد لکان با عجلهم اذ الشیخ
عجل روایت شده است اذ امتدت و ان ما بلیت بقاعدة مشهوره
 که این واقع می شود بعد از آن واجب است که مشکوک فیه باشد و این خبر از خبر دوم
 به و ممکن است که گفته شود مدایه ی برادر چون مبتتب بوده از رعیت و دل
 و آن منه موم است جزم کننده بوقوع آن فرض کرده آن را مثل محالات
الایدی و دستها و یکنوینها جمع به و ابی و یادی و محقق تفقا زاین
 و پنهان گفته است که به جرم مخصوص است استعمال می شود در رعیت از بهانه
 مجزوم از قبیل اطلاق اسم چیزی که بمنزله علت فاعله و صوبه باشد

بر معلول و بعضی گفته اند مشترکست میان هر دو و آنچه گفته اند بعضی گفته اند که بعضی
 چهار جمع می شود بر ابروی و بعضی لغت برای در و روی آمده بر او این که اصل
 پی بری بوده است و آنچه بر وزن فعل باشد جمع نمی شود بر فاعل بعد از آن
 شایع استعمال ایا دی است در نغم و ایا دی در اعضا و باین جزم کرده ابو عمر
 و اللغه و گفته است اخفش که هرگاه عکس می شود محقق شریف ایشان در شرح
 مصباح گفته است که ایا در کرده حقیقه عرفیه در نغم و اگر چه بهر است اصل
 مجاز در آن و مرفوع است آن بر نیابت فاعل از برای مدت و در اینجا است
 شد الی و اطلع من فروع و ایا دی مطایط طعم است الجمیع بعضی نیز سخت
 حریص شده بر خوردن و اعجل و اشجع اسم تعجیل اند لیکن مجزئ شده اند
 از معنی تعجیل و باین استظهار آورده است که در سیوطی این مصنف بعضی
 اگر کشیده شود در دستها بسوی طعم نخواهیم بود تعجیل کننده ایشان چرا که حریص
 قوم بر خوردن تعجیل کننده است انما یرضی المینب ربه مادام معینا
بذکر قلبه الرضی و الرضوان و المرفات خوش نود شدن و به نعتی بخشن
 و عیا پسندیدن یقال رضیه و رضیت صبا الارضاء خوش نود کردن

الاثابة بر کرد بدن بسوی خدای تعالی بقوی و ترک ذنوب شاهد در بندگ است
 که ناپ شده است از فاعل با وجود قلبه که مفعول به است یعنی این است
 و جز این نیست که خوش نمیکنند رجوع کنند به بخدا خدای خفیه مادامی که
 مغفولت بنکر دل و سبقتوا هویتی و اعتقوا هوای هم فخر موات لکل
جنب مصرع فاعل سبقتوا صیغه است راجع به پیران شاعر الهواء
 خواش و چون اخذ شده است پای متکلم قلب شده است الفاد بیا
 و او خام شده یاد و یاد این قاعده جاریست در هر اسم مقصور بر بنا بر لغت
 بنیل و این است شمرها و آورده شده است نیز و هوا در لفظ بر نصب است چرا که
 مفعول سبقتوا است الاغناق خراج روشن و قلده در کردن کردن التخریر
 بخا معجزه دراء ممد قطع کردن و بر طرف کردن شاهد در تخریر است
 که بنا شده است از برای مجهول و فخر داده شده است تا و خدا المصراع بفتح لم افکنه
 و انداختن و از اینجاست مصراع البلده یعنی کشتی گیر شهر و مرض مصرع و ککل
جنب مصرع حالت یعنی سبقت گرفتن پیران من خواش من را و روشن
 و مردنه از بهر خواش خفتن و از برای پیران پلوی افتاد است یعنی کشتی

در پیش است بمضون از شریف کمال نفس ذائقه الموت نظری کفایت
شعر اگر حاصل یافد در یکی روز **به** باید رفت از این کاخ دلغوز **و** لاجرم
ان منفساً اهلکت **ف** اذ اهلکت فغند ذلك فاجتني **و** العجند **و** بفتح
زاء **و** سکنایه کردن المنفس بضم هم چیز خوب الاهلک نیست کردن و شاهد
در منفس است که نصب داده شده است بفعل مخذوف بضمیه اهلکت و در آن
شده است مرفوع بطعن مضری مطوع ای فعل ظاهر ای ان اهلکت
منفس باین استشهاد آورده شده است در این مصنف یعنی سکنایه
مکن ای ضعیف اگر بر طرف کنم مال خود را پس هر گاه بر طرف شوم پس درین
وقت سکنایه کن فاء در اول عطف است و در ثانیه و ایه و در ثالث
جرازه **و** جفتی **و** لا جف الاخلا **و** انی **و** بعضی از شعران است
که تمام او این است لغیر جمیل من خلیا مهمل **و** الحفا **و** تم کرده و در شکر
دین از پشت اب و قرار ناکر فن بجای **و** الاخلا **و** جمع غلیل مثل
اصی **و** جمع طیب **و** عمل یکنو **و** سپهر **و** خن **و** الاهمال **و** فزود **و** کذا **و** شن **و** اکنه **و** شن
شیر **و** پاشان **و** آن از حروف مشتمه **و** بفعل **و** اسم آن است **و** مهمل **و** خبر

جمع صحیح و اطلاق

ان است و لغير جليل و من خلیل متعلق به مهل تا اهله در جوفیه است و لم اجف
 کنزاج کرده اند در اصله و عمل کرده است فایده واضح رفته است و راول و نیست
 از جهت ضرورت چرا که ملک بعد جوفیه یعنی ستم کرده مراد و ستان و ستم نمی کنم من
 دوست ترا از جهت آنکه من ترک شده ام یعنی جبراشده ام بسبب خوبه از دور دست
 خودم و بد آنکه خان کاه و واقع می شود میان دو حرف و دو اسم مثل لیت آن زیبا
تایم چرا که هر دو اسم طلب کرده شده اند از برای آن ولایت از جهت معنی و عمل داده شده است
 آن و غنی شده است لیست از ذکر آنها و بهم چنین نیز واقع می شود میان فعل و حرف
 مثل علت آن زیرا تایم و واجب عمل دادن حرفست و این وقت نصریح
 کرده است باین سوطی در اشبهه الغفر و لو انما اسعی لا دنی معیشه
کفائی و لا اطلب قلیل من المال المعیشه بقوم یم زنه و کایه کردن الکفایه
 کفایت کردن کفائی فعل است و مفعول و فاعل و قلیل است و مفعول اطلب
 محذوفست ای لا اطلب الملك و نراعی نبیت میان کفایه و لا اطلب و قلیل
 بهم چنانکه ترتیب کرده اند کویان و از این جهت است که ها داده شده است
 بین نراعی اگر کویان که لازم می آید فاعل میان فعل و فاعل بجمله که عطف بها و در

تنازع پس خواهد بود مثل جانی و ضربی بلکسر و داین فضیلت یا چنین گفته
مخبر شد که جایز است این در ضرورت متفرق کج کرده است باین عصام الدین
در حاشیه نوشته چنانکه این چرا که نزاع و تقبی می باشد هر دو عامل طلب آن معمول
بوده باشند و اینها برده که گفته و لم اطلب طلب مکرده از جهت ضاد
معنی چرا که لو دلالت می کند بر امتناع شئی از جهت امتناع عینا و پس اگر مابعد

مثبت باشد در لفظ منفی خواهد شد در معنی مثل لوجا و نه زید اکرام می کردم اگر چه منفی اکرام
من انرا بعین حال که یا نه اکرام مکرده او را و اگر مابعد لو منفی باشد در لفظ
مثبت خواهد شد در معنی مثل لو لم یکن زید ^{کنی} لم اضربه معنی اگر به نمی کرد و زید
نمی زد و او را یعنی حالا که به کرد زدم او را پس بنا بر این انما اسی لا دنی
معنی منفی است چرا که گفته مثبت است از جهت دخول نوبران و لم اطلب
مثبت است چرا که من نه است لم و داخل شده است بر او پس اگر توجه کند
لم اطلب نیز بر قلیل لازم می آید اثبات طلب قلیل و او چیز است که قبی
کرده انرا اول چرا که گفته است اگر سعی می کردم از برای اندک زنده گایند
یعنی سعی کردم و اگر طلب نمی کردم اندک از مال را بغیر طلب کردم و این فاسد است

از جهت شاق و دلات می کند بر هفت مفعول لم اطلب قول مر و القیس بعد از این
 که گفته است و لکنما اسعی لجد و موتی و قد یسر لک المجد المثل
 اشائی التامیل و التامیل محکم گردانیدن چیز را و محکم خواندن و المجد المثل غرض است
 بر مفعولیت بدرک و اسئل مرفوعت برنا عیلة او یعیه اگر من می می کردم
 از برای معیشت کایه بومرا انک مای و طلب کردم اندک از مال را چرا که
 یک دور و زینش منت همی که گفته است شاعر این که ناش نهاده حرات
 دوسه روزی و دوات باقی است آیا سعی می کنم از برای بزرگ اصل و محکم
 گاه بلکه بر تحقیق گیر سنه دی یا بنده بزرگ اصل را مانند آن من و بدانکه لکای
 واقع می شود از برای مطلق شرط مثل آن گفته است شمس الدین خسرو می که لکاو
 در اصل لغت از برای مطلق ربط و مشهور شده است در عرف با آنچه ذکر
 شده است و کابر استعمال یثقا و یعنی لغوی و باین دفعه شده اشکال
 در قول خدای تعالی که لوان مافی الارض من شجرة اقدم و البحر یبده من بعده
 سبعة اجمه و لغت کلمات الله آلا یا عباد الله انی متیم با حسن من صفا
و ابجهم غیا الیتبم بنده که ایندن بعشق کسی را و بنده کن عشق

کسی را البتة نشاندن و سبک کردن الفعل بکسر فاء فتح حرکت انسان و کنایه می شود
 با و از هر عمل جز دشر و نصب او به تمیز است یعنی ای بنده کان خدا بر سبت کن
 دوست و ارنده ام به بهترین که غازی کند و بهترین ایشان از جفت حرکت با کلام
 خوب و واقع شده است در بعضی نسخ افهم بدل افهم ممکن است که مراد فعل
 جلوس با فقراء و مساکین و بنای باشد پس مراد باقی فعل افهم باشد در نظر
 اهل دین شاهد در عباد الله است که واقع شده است مقرب چرا که سادای
 مضامینت یادگیا اما عرضت بخلع ان نظامی من بخران لا ملو بنا شاهد
 در یار اکیا است چرا که نصب داده شده است راکیا از جهت اکر سادای مفرد کلمه است
 و ابو عبیده گفته است یار اکیه از جهت نه به پس حرفه است که و اینست شون
 چرا که قصه شده است با و راکیب معنی واصل امان با بوده است و آن شرط است
 و ما زاده پس اقام شده است نون دریم و عرضت معنی تفرقت بنا بر این کلمات
 بعدا واضح است که معنی او تیان بعرومن باشد و عرومن معنی مکه و مدینه و حوالا
 آنها و فاء از جهت جواب است و نه ایاتی جمع نه مان یا نه یم چون بیایمی
 و بنسبم یعنی مقاب و در موضع لفظ است بر معنویت بلقن و ان درن تله تیا

معنیه است مثلاً در استهزاء آن لاکه الله یا مصدریه است و الا تفوت است
 نیز است و تأقی اسم لا و است و الف در آن اطلاق نیست و جز او مخدوف است
 ای نه و کجلا در محل بصل است چرا که مفعولانی بلغنی است و می بخران ای و من
 اهل بخران بنا بر آنچه گفته است صاحب فرایده و اگر ثابت شود آمدن من فرغی بعضی فی خفا که
 بعضی مخفی قایل شده با و و حمل کرده بر او آید کریم یا ایها الذین امنی اذا فدیکم
 للصلاة من یوم الجمعة احتیاج نخواهد شد باهل هر چنانکه مخفی نیست بر اهل که اگر
 بگوئیم از قبیل ذکر محل و اراده حالات مثل فلیقلع نادیه اهل المجلس و بخران
 شهر است در معنی یعنی اگر ای سوار بروی بگو و مدینه و حوالا آنها بمن برسانه مضام
 مرا که اهل بخارا اند این که نیست علقه و در یافتن از برای اول است مراجع مافات
 منی بلیست و لا الف و لا الی ای با و در مراجع زاید است چرا که خبر می است و شاید
 در بلیست و لا الف است که حذف شده الف در آنها و اگر شفا شده است بجهت چرا اصل
 استقامت و لغتها بوده است و لغت بعضی لغت و اندوه یکن شده است
 یعنی نیستیم من رجوع کننده آنچه فوت شود از من بکلیست و بکلی لغت
 و نه لوا را که کلام بر سر لغت آنها از دیگری و پیشینه بهاء و حتی نیم از حرف تمیز و تری

لکرمط مضمون تا با بعضی مضمون که در این کتاب است



فارغ است از صفی خاطر قلم لعل یا بن ای و با یقیق یعنی است
حقیقی که هر شد یا آتم ما در واصل و علی که در میان لشکر میدارند و جایز است
و قنبر و وای آن صیبر و یا بن معنی قول خدای تعالی فاقمه که ویر و آتم القرآن که در قرآن
آمده است بمعنی اصل است و مراد بان کد است زاده که شد و شرفا و یطی جمع و ات
و اصل آتم آتم بوده و از این جهت جمع می شود بر امهات که است ای حرف
و یاس ایس و کد اند یعنی که امهات از برای ناسات و ات از برای بهارم
و الشقیق بالین سقوط و یا معنی مهر باند و رفیق و خاریف از هلاک کچی مأخوذ است
از شقیق و اصل شقی رقت است و از اینجاست شقی یعنی حرما و رفیق در مغرب
بعد از مغیب شمس تصریح کرده است یا بن شیخ طبری گفته که الله بجوته ایمن
در جمع ایمان الحقی که الله عزیزین و تقدیر کردن و دور و غنایان و واقع شده است
در بعضی تکریش بدل حقیقی یعنی ای بسر مادر من وای هر بان و برادر من
و که اشتی را از جهت نایب است شخصی مادر بچگی که از جهت رقت و شفقت
باشد چرا که هم مادر پیشتر باشد از پدر و هم چنانکه چنان شده است و قول
خاریق که یا بن آتم آن معوم است و معوض و بچگی که مراد آن از طرف مادر باشد

شاهد در این اثر است که الله است با ثبات **باب** نه تجی لا تدری واهی
 ولس یخاکوا منک یوماً **مصحفی** **الحجج** خوابیدن مطلق و بعضی مخصوص وادهانه
 بر شب **الفتح** و **التجج** و مهبوب بر زمین افکندن **المفتح** مکن مهبوب نه مکن یعنی
 خوابگاه و آن رفیع است بر آسمان نیست و جد یخاکوا سنگ مرصوبست بر خیزند آن
 یقع ای دختر هم سر ز نش مکن و خواب کن و حاضر طریقه مکن چرا که نیست از تو در هیچ
 روزی خوابگاه من خالی خانه بنا بر آنکه جمله دعائی باشد و احتمال دارد که مراد از این
 که خفا نیست از توان باشد که همیشه مکر توام و از تو خواش ندارم
 هر شب دست در آغوش خیالت دارم **کوری** که مرا از تو جدا می ماند **شاهد**
 در این است که الف ابنه منقلب الفاء است **یا حکم الارث من عبد الملک**
الوارث اگر وارث می شود مرد را بعد از موت و آن اسمی است از اسماء خوارق
 و آن این است **ای** ز تو خورشید نه آینه نام **ماه** نورانیت انوار تمام
 و عشق بطریق که در کن در شمع معیت او پیوست کرده آینه انوار تمام
 که ماه نور انوار تمام شود و می شود نور انوار تمام به بل با به لام الارث
 شود گفته این اثر در اسماء خوارق و ارث غیر آنکه وارث شود حلقه بقا را
 بعد از تبار

است این الارث گفته

از اسماء است که در اسماء خوارق است که در اسماء خوارق است که در اسماء خوارق است



بعد از قیام ایشان و در این جا است الذم الفع سعي و بصری و جمع
 الوارث من برای القوم صحیحین و لنرا ان اسوت و گفته شده است که
 اگر گفته کرده است بقای هر دو را و قوت اینها را و قوت کبر و علیل
 شدن قوت آنها نیز پس خواهی بود سعي و بصری و در آن سیه و بوی
 بعد از آنکه و گفته شده است سعي و بصر و نظن آنچه شود و بدان و بصری
 اعتبار آنچه دیده شود و هر دو را است است که واقف شده است
 صفت از برای منابر و روایت شده است بصر و نظن فما
لعابن مامد و ابن سعدی با جود مناک یا عمر الجواد شاهد
 و بر جواد که منظر خوب بر عهد و صفت از برای عمر الجواد منظر خوب
 و اگر مرغ باشد از عهد و صفت از برای منظر خوب و بصر و نظن
 است بجز این که بفت لب و مامد و عهد و صفت از برای منظر خوب
 و در آن که بختند مراد غیر غیر است الآیا بندا و التعمال سبیل
نقد جاد و طاهر الطریق السیر و فن بصر گفته اند که سیر منظر خوب
 بر عهد و صفت از برای منظر خوب و عهد و صفت از برای منظر خوب

بعد از قیام ایشان و در این جا است
 الوارث من برای القوم صحیحین و لنرا ان اسوت
 اگر گفته کرده است بقای هر دو را و قوت اینها را و قوت کبر و علیل
 شدن قوت آنها نیز پس خواهی بود سعي و بصری و در آن سیه و بوی
 بعد از آنکه و گفته شده است سعي و بصر و نظن آنچه شود و بدان و بصری
 اعتبار آنچه دیده شود و هر دو را است است که واقف شده است
 صفت از برای منابر و روایت شده است بصر و نظن فما
 لعابن مامد و ابن سعدی با جود مناک یا عمر الجواد شاهد
 و بر جواد که منظر خوب بر عهد و صفت از برای عمر الجواد منظر خوب
 و اگر مرغ باشد از عهد و صفت از برای منظر خوب و بصر و نظن
 است بجز این که بفت لب و مامد و عهد و صفت از برای منظر خوب
 و در آن که بختند مراد غیر غیر است آیا بندا و التعمال سبیل
 نقد جاد و طاهر الطریق السیر و فن بصر گفته اند که سیر منظر خوب
 بر عهد و صفت از برای منظر خوب و عهد و صفت از برای منظر خوب

بعد از قیام ایشان و در این جا است
 الوارث من برای القوم صحیحین و لنرا ان اسوت
 اگر گفته کرده است بقای هر دو را و قوت اینها را و قوت کبر و علیل
 شدن قوت آنها نیز پس خواهی بود سعي و بصری و در آن سیه و بوی
 بعد از آنکه و گفته شده است سعي و بصر و نظن آنچه شود و بدان و بصری
 اعتبار آنچه دیده شود و هر دو را است است که واقف شده است
 صفت از برای منابر و روایت شده است بصر و نظن فما
 لعابن مامد و ابن سعدی با جود مناک یا عمر الجواد شاهد
 و بر جواد که منظر خوب بر عهد و صفت از برای عمر الجواد منظر خوب
 و اگر مرغ باشد از عهد و صفت از برای منظر خوب و بصر و نظن
 است بجز این که بفت لب و مامد و عهد و صفت از برای منظر خوب
 و در آن که بختند مراد غیر غیر است آیا بندا و التعمال سبیل
 نقد جاد و طاهر الطریق السیر و فن بصر گفته اند که سیر منظر خوب
 بر عهد و صفت از برای منظر خوب و عهد و صفت از برای منظر خوب



والایصار از دو وجه اول از جهت آنکه حذف عامل منفی طائی که ذکر شده است
 از جهت نوکیه ممنوع که بیج مالک در لفیفه خود گفته است: **و حذف عامل الی**
امتنع و فی سواه الدلیل متع. و اما ثانی از جهت آنکه بر رسم بیت بلکه فساد
 امر مؤخر است خطاب بر بند و خاک پس چه حجت بحدف هم چنانکه ترکیب
 شده اند و جمیع الطوائف ممکن که رسم مؤخر باشند و ممکن که ضمیمه غیر آن باشند که ضمیمه
 شده باشند طریقی بعینه ای بر بند و خاک بر وجه از جهت آنکه تحقیق
 که که شده لیر که زاده را شاهد و ضحاک است که طرف نبوت بلام
 و بر حق خوانده شده است از جهت حاصل بر لفظ و بر نصب از جهت حاصل بر محمل
 گفته است این مظهر و الوی خود گفته است: **العطف فی محاکم** باوید
والضحاک فی الرفع والنصب **المشترک**: با صاحب باد الضام والیسر
 اخبر بالوجل والافتاب **والکمال**: الضام للغر و باریک العین شتر
 بی مودت را بکن الضام و الیسر بتقید الیسر والفسر است الافتاء
 بالان شتر و اب **الحکس** بکسر عا و هله و لیر و باد بالوجل بجمک که متعلق
 باشد بعل مقدر غیر این **حیر لیر** از حیث شتران بی مودت را بکن
 بکن

بالا نهادن و شستن آن و ایر قائل شاهد در افتاد و العیست که مضمون وی واقع
شده است و مضامینت بالف و لام است و خوانده شده بر فرغ و نصب
از جهت محل بر لغت و محقق باز بدید الیعمالات الذیل قطاول
اللیل علیک فانزل الیعمالات جمع بعد از قوت الذیل بفتحه و
معجودت شده به بائو حده جمع ذایل مثل کج جمع راکع مراد از بد الیعمالات
زید ابن ارقم است و مضاف شده است از جهت کثرتی و اندر برای
آنها یعنی ای زید صاحب شنه ان قوی که از بار و شستی لا غرور از راه روشن
مانده سته اند **نفر** به ازین گذشت شب بر تو پس فرمود می آئی شاهد
در این است که زید نادای معرفت است مکرر شده است چرب صورت و تجویز
شده است در آن چو وجه ضم بنا بر آن نادای معرفت باشد و ثانی نادای است
که حذف شده باشد از او حرف نه که عطف پان باشد یا مفعول بمقتدر
اغیر و شش بنا بر آنکه اصل آن بازید الیعمالات بنا بر این قوم گفته اند
و می گویند بر سبیل احتیاط که زید در موضع ثانی مافی مجهول است از جانب
و الیعمالات مرفوعت بر فاعلیه از برای آن محرف متعلق که لکب شده

از برای سپردن بنا بر صفتی بایست از جهت آنکه به بنای ای کما یا بنی شناسیر
 او را شاهد در اتم است که ترمیم شده است چرا که اصل آن اسما و لغات تنگه
 مناجله معرفه می: و بعد از نقایب و الشباب المکرمه التکلیف از صهر
 بر کشن و مکرر و نا خوش نردن المعرفه دانش جز غلات در دانش که سبق به
 می باشد و از این جهت گویند که خدای عز و جل است بلکه بگوید عالم است چرا که علم از سبق
 بعد از بنا شده و مخصوص جزئیات گفته است راغب و محقق دو باب که معرفه
 علم شقی است از جهات انمار آن و کما ما خود است از عرف غیر از این و کلمات
 فیض در که هر مراد که گاه باشد که شناخت و معرفه گویند و دانستن چیزی
 بستر که احاطه که کتب بنامند و دانستن و علم گویند و دانستن مرکبات
 خواهند و باین اطلاق خاسته سیر شناخت و معرفه گویند و دانش علم
 اطلاق کنند از نقایب عشق دراز و نمودن و می شوق شدن یعنی
 مکرر شقی از بعد شناختی ای لمیصل و بعد از می شوق شدن و جویید مکرم
 نه کجرف مردمان مطلب آن است که پیش از می شوق شدن و جویید از نا کجریه
 و حال کرد میر حق کسی که چشم و فاداشتم از آن: روزه از نظر فکله مر چشم آن سبقت

معشومت و شاهد در آن است چرا که مستحق داده شده است امام از جمله مکرر
 حرف ناء و کلام در لاف مکرر است چرا که مستغاث لاجل است و عظم
 معتد است و بی از دیا و جز آن و این جمله در محضر جزای که حضرت اناس باشد یعنی
 یاری کننده مرا ای قوم من و ای مانند آن قوم من یعنی ایشان من از دست مریدان
 که تکبر و سرکش است و روز بروز زیاده شدن یا الکحول و اللسان للعجب
 بیکدیگر ناء، بعید الدآر مغرب ناء، یعنی بعید فاعل بیکدیگر است و بعید
 الدآر صفت آن است و بیکدیگر بجهت بیکدیگر است الکحول جمع کحل
 یعنی مستحق کاف که خراب و سرگردان و لاف و کلام در الکحول معشوم است
 و شاهد در لسان است چرا که مکرر شده است و در آن لام و قیاس فتح است
 از جمله حدیث معطوف علیه اما زایل نشد و پس مکرر شده است حرف ناء که
 داده شده است و لام در لعجب مکرر است چرا که واقع شده است مستغاث
 من اجل یعنی می گیرم بر تو و در کدور خانه و غریب است از جمله تعجب برای الکحول
 و شب بیا بنزد الا مل نیل عن غنی بعد فاقه و هو ان بنید منادی مستغاث
 است که ملحق شده است بآن الف بر داخل شده است بر آن لام و در اینجا است

و اکامل مستغاث لا جلاست و این جهت کسر شده است لام اول و لامی اسم فاعل و مثل
 فاعل است فحق مفعول آن است و غنی جهر و کسر عطف بر عز است و فاقه یعنی فقر
 و هو ان است از فقر است و در حقیقت گفته است که هو ان اسم است از انما نه اشکاف
 به و بنا بر این لغت و نشر غیر مرتب خواهد بود چنانچه در این لغت است لغت و نشر
 مرتب آن است که دو لفظ آورند و دو معنی لفظ اول بعضی اول لفظ ثانی یعنی ثانی
 چرا که هو ان یعنی خدای مربوط به بیل عز است و فاقه مربوط به غنی و این است
 لغت و نشر غیر مرتب مگر آنکه دو لفظ ذکر کنند و دو معنی اول از برای لفظ
 اول و نامیده می شود آن لغت و نشر متوش نیز هم چنانکه میرزا نظام شیرازی
 گفته است در این دوری ریده نخل قه او نمی کند آری نهال ترک لب جو نمی کند
 و لغت و نشر مرتب آن است که معنی اول از برای لفظ اول و معنی ثانی از برای لفظ
 ثانی؛ شب چنانکه سینه یا بفر گفته است و این شعر زلف رفت این
 شب است و آن روز؛ اما شب قدر روز نوروز؛ و چنانکه در ایاتی آمده است
 گفته است چه شب که من اینها لطف یاریک است؛ و صیغه کل فاش که از بهار یک است
 و چنانکه جای گفته است؛ حایل قه زلف است بیرون سخن زبان رو؛ و روین

شعرا و ادباء و امایان رات لایحی که یعنی ای بزم استغاثی که کم تو را می خوانم
 از برای کسی که از تو دارد و در رسیدن عزت و غنی را بعد از پریشانی دوست یابی
 الا یا تو که للعجب العجیب و للنفاد تفرق من الله و لب لا دیب ادب
 و از نه و دان بکار که شاهد در این رات که داخل شده است برستفا نام
 و طبعی شده است بان الف و جاری شده است بران حکم منادی یعنی آگاه باشد
 ای قوم از جهت عجب بسیار عجیب و از برای غفله های که هر سید از برای دان بکار که
 است از رات بر شعرا و فقط مشکها و درم زود نشسته مجلس بازگو توبه فرمایان چرا
قد توبه کتری کنند حکمت امرا عظیما فا صطورت له وقت نیزه بامر الله
یا علم التحیل و رندان و ثغلی از کسر خاستن و معنی اول مناب است و واقع
 شده است بدل حکمت کلفت و امر مضروب چرا که معقول نماید حکمت است
 و معقول اول نایب مناب فاعل است و الا صطبار رکبانی کردن و شاهد
 در عمرات که متفحیح علیه واقع شده است منادی مذوب و طبعی شده است
 بان الف مذبه و بعضی گویند که حذف شده یا مذبه هم چنانکه در قول
 هذا یا سفیای یوسف و بغیر دیگر گفته اند که یا عمر مناد در نفس

که خنفته مصاف از آن جهت وزن و تقدیر آن یا علم این عبید العزیز است یعنی بار
 نهاده شده بی کار بزرگ را پس صبر کردی از برای او و ایستادی در آن با خردای
 علم پیر عبید العزیز و آخر قلباه ممن قلبه بشیم و من یجیبی و عالی عندک قسم
 الحق بفتح حاء و سوسن و کوزش الشیم بفتح شین و باء موقر و سر و لحن و سوزی
 و احتمال دارد نزد ما که ضبط شود پیاء منقوطه و لفظ بنا بر اگر اصل آن شین
 بوده باشد یعنی غیب کردن بدل شده باشد نون بریم پس شیم شده باشد
 مشاهده در قلباه است که واقع شده است من و بفتح صغیر منه و ملحق شده است
 با و ک و الف یعنی وای از آتش دل از دست کسی کردل او سرد است
 بر من از دست کسی که در حال و جسم من در نزد او علمت مرض است کنایه از
 لطیف محبوب است و دل کریش عز دل گرمی برهنه باش که دارد سینه
 چون دیک جوشن: تالی ابن ارس حلفه لیرقی الی سوزه کانحن مقایده
التانی قسم خوردن الحلفه هم قسم خوردن و شاهد و حلفه است که واقع
شده است مفعول مطلق از برای تازی با هم ای در لفظ مثل فقدت
جلوساً الرد بر کرد اندین مع المرأة از لفظ المقایده مع قیده و بخر یعنی

قسم حمزه این دوس قسم خور و یا از جهته که جر کرد اندر السوی ز منهای که گویا
ز پنجه مانده چاک مانع اند از رفتن از جهته ض یا هر ^{صدی} یا ^{صدی} سر مشت کردن داری
اگر داری محبت کن ^ب که از یک مهر یا نه کار صد ز پنجه می آید ^ب از جهته ز پنجه
زلف هم چاک کفته است ^ب که کند زلف تو ام بندی مهند بر پای ^ب و کنز غرم
رحیل است از این دیار مر ^ب و اگر تا یا ضبط شود بصیغه فعل مضارع محذوف
الناء و این مادی محذوف حرف النداء چاکو میرسد بخاطر نباشد بر غرض
و بنا بر این ضبط بر تونی پاء و تاء دو محتمل باشد ^ب بخت و قد نفقت
لنوم تیا بها ^ب لدی السیر الا لیسة المتفضل ^ب النقی جامه و شمیر
و قطع کردن مسافت و زایل شدن خطاب و بکشتن پیر و مراد اینجا کندن
جامه است و جایز است نزو امر و القیس تشبیه از جهته تکثیر و و لقرع
کرده است ^ب این در صحیح مشاهد در لنوم است چرا که ظاهر شده است
در آن لام تعلیل از جهته که نوم و کندن جامه واقع نیستند و در وقت
یعنی ^ب ایان می کنم بسوی محبوبه در حاجتی که میکند از جهته خواب جامه می
مگر لبسته متغذ را یعنی جامه را که پوشیده می شود از جهت تحمل و زینت

واتی لغو وین لذلک ان هغه: کما انتقض العصف من بلبله القطر
 حرکت و لرزه الانتقاض شکسته شدن همزه و غزاف و ویران شدن بنا و جایی
 و باز شدن در بسیاری از باب دو واقع شده است در بعضی نسخ اشتقاقی بدل انتقاض
 العصف و بضم عین و حکایت کرده ابن رشیق فتح را نیز نوشت عصفور که است
 حمزه سی عصفور لاند عصفور و کما انتقض در موضع اضبطت بر حاله
 از اهله یاد در موضع رفع است بر و صفت آن یا بر جزئیة از برای ابتدای
 محذوف یعنی ذلک التلبیل برگردانیدن و جمل بلبله القطر محذوف از برای
 عصفور است چرا که لام در آن از برای عهد و پی است پس ضرور نیست در وصف
 آوردن او به مکره و ممکن است که بقا باشد حال به تقدیر قد متناهد و در گذر
 یکت چرا که ایراد و اظهار شده است در آن لام تعلیل از جهت عدم بعضی
 ستر ایط و آن اتحاد آن است در فاعل چرا که فاعل آن متکلم و فاعل لغو و
 نه است یعنی بدینکه هر آینه بی پوشیده و بهر سید را از جهت چاد آوردن
 نوزده هم چاک و در هم شکسته شده باشد کجفت که ترک کرده باشد از باران
 و کونوا انتم و بنی امیکم: مکان الکلیتین من الطحال لفظ مکان ^{منفعل} یا

مطلق است از برای امر کو فواست و واقع شده از برای تشبیه با ظرف است
 از برای آن مثل جلالت مجلس زید الکلیه بضم کاف کرده و ابروی که شبیه ترین
 ابرو باشد معنی اول مراد است اینجا الطحال کبره و پسر زید بضم و و در دویم
 آن یعنی باشد شبیه پسران پسران خود که آن دو کلیل از پسر زید یعنی با یکدیگر باشد
 و جدا نشود است و است با آنچه گفته **مرصیدی** خویش و تبار خویش از دست خود
 شاهد در نینی ابرام است که مضبوط است بنا بر آنکه مفعول ممرات **لیس**
 من مات ما سزاح عقیقت **انما المیت میت الاحیاء انما المیت**
 من بعیش کتبیا **کاسفایا الیه لیل الوجا** این واقع است در ابواب که منسوب
 بحضرت ابراهیم بن علی علیه السلام و مصطفی زانته است این را المیت و الممات
 و الموات بضم مرون الکتاب اندوه کین شدن الکسوف گرفته شدن ماه
 و برکتن و بانه مرفوع است بر فاعله کاسفایا بر ابته ایت در این دو صورت
 فاعل کاسف متنه باشد مخزون **یعنی** نیست کسی که همه دو پناه بر مرده این است
 و جزئی این نیست که میت میت ایضا و است و این است و جزئی این نیست که میت
 کسیکه زنده باشد در حالتی که غمگین باشد و گرفته باشد و او کم باشد امید **روی**

نیست چاری چه چاری دل: عاشقی پیداست از زاری دل: شاهد در کینا است
 که فضا است چرا که واقع شده است بعد از اتمام حمد و ارسالها العواک بعضی از ثمرات
 که تمام او این است: وارسلها العواک و لم تنزهها: و لم یشفق علی النقص
 الدخال این بیت از جمله است که حذف می کند حمد و حتی را و فاعل ارسال ضمیر است
 مستتر راجع به حمد و حتی و غیر متقل بان منصوب بر فعلیت آن باتن و کوما
 مراد بارئال بر انگیختن و داکذا شدن چرا که ارسال حقیق از افعال ذوی القولست
 مرسل را یعنی فرستاده شد بان العواک مضموبست بر جالیته از جمله مضموب و غیر
 معرکه است چرا که حال واقع نمی شود معرکه و این است شاهد و این نه بپوشیده
 است و فارسی بجهش آن است العواک مضموبست بر فعل مقتدی ای تعول
 العواک نه بپوشیده یعنی آن است که معمول است از برای حال مکرر و فاعل مقتدی که
 العواک پس در مثل این مصدیه نه بپوشیده است و گفته اند کوفیان که ارسال نفی شده است
 معنی آورد ما را و تعجب خواننده این شعر را فاعل العواک پس جمله نه بپوشیده العواک
 مفعول الاستفاد ترسیدن و گفته است محقق شود و لغت در شرح معنی که انشقاق
 به کاه مقدر شود معنی یعنی ترسیدن است و هرگاه مقدر شد بجا می آید کردن

النقض برادر نرسیدن و ناقص شدن مراد الدخال عبارت است از آن است که
شتر بر کردن آن نزد یک آب به سوی حوض و داخل شدن بیان و نوشته شدن
چرا که چنانچه چیزی را که نزد یک بوده که نیاست به از آن و مراد اینجا همان
داخل شدن بعضی از آنهاست در بعضی یا معنی عما النقض مثل نقض الدخال است
بعضی فرستاده چهار چیزی این را در حاتی که این متفرع چون نرسیده می تواند تمام
مراد را از آنها به سبب داخل شدن بعضی از آنها بعضی بلوغ کانه حلل
لمینه و موشا طلل المینه اسم محبوبش عروت و واقع شده است بدان
در بعضی کتب فقرة الایحاش را می بیند و حایلی یا بین جای و غم کین کردن فدا خوش
کردن است الطلل بختی چیزی که بر طرف شده باشد از عده متاهل خوانند
الخلل جمع مذکر غافلت همیشه که پوشیده باشد به سبب بعضی آثار خانه
در حاتی که مرخص است مرسته ظاهر می کشد که کوی خلل است شاید در این است
که خلل کوفی حالات واقع شده مکرره موهنه از حال که موقوف است
و مخصوص شده است و گفته است ابن مالک در سهیل که جایز است وقوع
در خلل مکرره موهنه در سه موقوف اول که حال جایز باشد از جهت یقین حال چرا که

اشتقاق در حق پیشتر است مثل هذا فاتم حویه جیمم اذ کمره غلطه شیخ معروف
 بالعکس بشرط اذ حال مشترک مثل جانی زید رجل ضاحک و هو رجل و عبده لک
 من غلطت سیمم اذ جمله باشد مقرون بر او مثل جاب رجل ضحک و واقع شده است
 در قرآن مجید او کالذی تو عاقبت و بی خاوتی چرا که او بر طرف می کند تو عاقبت
 و فیض فی وجه الظلام منيرة: بجماعة البحرى مثل نظامها و بطلهم
 مثل وجه النهار است در وایت شده است فی غلظ غلظهم و غلظت غلظت است
 و اضافت لهما بطلهم باعتبار تجزیه او است از می غلظت اگر غلظتم بعض معنی غلظت
 باشد و اگر معنی اول نباشد هم چنانکه ولا دارد و باین کلام جوهر بر او اضافت
 با دانه ملابره خواهد بود بجماعة بضم جم و اند که عملی شد از لغزه مثل دانه بعد از آن
 استعداده است از برای دانه جمیع جهان البحرى بضم بح و نشانه و نشانه جانور
 و در باب این گفته شده است و طاهران است که مجرور باشد بر و صفت از برای
 محذوفه ای که قبل البحرى و الصدف البحرى السلب بر کشته نشسته النظام
 بکسر ایچ کشیده می شود در آن لوالو و غیر نظامها را جمع بجای نه است
 و این جمله است از برای جمل البحرى یا حال است از برای او بمقتدیه

یعنی روشن می شود آن لفظه در اول تبارکی و اصل آن در جایی که روشن دهند است
 مثل در ادب بگری که کشیده شده باشد رشته او معتر است که رشته که در مرد و ادب
 کشیده شده باشد پراب نمی ماند و چون بدون می آید پراب نمی ماند و گنجی
 داده است در نشانه بجهان وقت کشیدن لؤلؤ را چرا که در این وقت قرار
 نمی گیرد و مشتعل می شود از مکان خفیه و چه شبه بیان این دورنگ
 حرکت مخصوص است مشاهده در مینه است که واقع شده است حال مژگه و ذرات
 و مبرد و سایرین مکنند و وقوع حال مژگه را و دلالت دارد بر وقوع آن نیز
سلامت و بناوی کل فخر برینا ما تعقیب الذم چرا که برینا حال مژگه است
 از برای سلامت و معنی آن بر او از چیزی است که لایق نباشد بر حال او و بر او
 ذکر کرده اند بخانه از برای حال چند نوع را که داخلند در مژگه پس از این
 جهت افترا کرده است بر این دو نوع مصنف اول از آنها حال متعجب شلند
 زید را که دویم حکمت شل رایت زید امن ضا حکاسته مقدره مثل مرات
 بر جل معصره حایده غذا چهارم موطر شل یا عربیا و لغد علمت
هان دین محکم من خیراد بان البسیة وینا و او از برای عطف است

و گردانیده اند و از برای قسم با عدم ذکر مقسم هم چنانکه ذکر کرده است صاحب فراید
 خلاف چیزی است که بر آید جمهور هم چنین گفته است سید محمد اما گفته است
 شیخ طبرسی آنکه مجوز به جهان در مجمع البیان که در لغت استقامت بر نفس در قسم
 بسیار و لام از برای زیادتی مؤکد است یا از برای توطئه و بان صحت است
 گفته شود علمه و علمت بر وزن درمن چیز اویان بر رتبه دنیا تعییر است یا زائده است
 و دنیا منسوبت بر تمیزه شاهد در محلی میسر است مؤکد پس مراد بقول مخوفین
 که الحقیق مایه رفع الابهام مایه رفع الابهام خواهد بود و سید محمد در ثوابه
 گفته است که اگر گردانیده شود دنیا بر لقب خیران بر لغت شده و من خیر اویان
 معنی که مقدم شده باشد بر موصوف خف پس منسوب شده باشد بر حال غنی باشد
 و مصنف در غنی البیاب گفته است که مال می باشد مؤکد از برای عامل خود مثل
 و یا در برابرتم ضاحکا و لا تقواخ ان فی غفله من و دفع غمی که هم چنین تمیزه فاما
 ان عده الشهور عند لغت اثنی عشر شهر پس شهر او که است از برای آنچه گفته اند
 لذا ان عده الشهور و اما نسبت بر عامل خود که اولی عشره است پس میانی است
 و اما آنچه این ذکر کرده است مبر و کسر که موافقت کرده و او دفع امر قبل از برود است

اصول است اگر دانیده نه شود او از برای استیفاء المطابق بگیریم بالغه ماهی یغی
 بر حرف یا ملحق و مراد بزرگ کند نشست کاه خوراکه اند که این امر است
 دو به خاطر بر سه که اگر مراد بمطابق بر حرف و هر قدر باشد دور باشد چرا که از کلام
 بعضی حکما است که من داخل فصولا من الطعام اخرج فصولا من الکلام یغی قبل
 تغلب به است مذکور ایشان از حیثیت مذکوره و ما در ایشان سافزیده و بر حرف است
 مطلب بحواشی است شاهد در محله است که غیر از کلام واقع شده است
 و جمیع استشهاد آمده اند باین اشعار بمجوز جمع میان تمیز و اعلیٰ بر در نعم و مالی
آل احمد شیعه و مالی الامذ هب الحق مذهب الشیعه مقتدا و پیرو مراد
 این مقتدا و شیعه را اصل شق از شیعات چرا که شیعه مخلوقه از شق ائمه
 صلوات الله علیهم یغی این است از برای من سوای آل احمد مقتدا نیست از برای من
 سوای مذهب حق نهایی شاهد در قول احمد است که مقدم شده است بر شیعه
 که مشتقی من است مضروب شده است به استیفاء الاکمل شیعه
ما خلا الله باطل و کل یغی لا محالة زائل الباطل؛ مطلق مضروب
 ما سوی حق تمام آن عدم است چرا که نیست و جوهر در حقیقت مکرر از برای حق



از جهت قول ادعیه السلام احاطی بیتی که گفته است آن را عرب قول بلید است الا کل
 شیئی تا آخر هم چنین ذکر کرده است شارح منازلت برین و در رساله که نوشته است
 در میان اصلاحات صوفیه و لامعونه بعضی که بر است و بعضی که لا اخیال یعنی نیست
 جدا گاه باشد که هر چیز غیر خداست از ممکن از حیثیت امکان و احتیاج فانی
 و لا بایه است که شش مالک الله و همه من علیها فان و بعضی که بر است که خود جدا گانه است
جای هر چیز که در جهان است جزئی جلیل مرده است متولد عشق هر مرده دلیل
 بر مرده می تواند بیل انصاف دلیل: الجنس لا الجنس کما قبل یلیل و هر که هست البته زایل
 می کشد و باطل است و این معنوم است از قول قناتل شاهد و چند است که نصیب
 داده است مستثنی را **صافه** چه جای نگر و شکایت ز نقش ملک بر است
 که بر صیغه هستی رحم نخواهد ماند: چه پرده دار بشمیرد برده را: یکی نعم حرم
 خواهد بود: لعل الله فضلکم علینا ای آن امکم سر بر: کل آن یعنی
 هنوز چرا که جز است از برای مبتدای محزون غیر بود الا شرم شکسته شده است
 در کسرت و دم زنی که هر چه محروم یکی شده باشد از کسرت مباشرت یعنی ضایع
 که خدا تعالی داده است شما را بر ما بر آن چیز که او این است که مادر شما فرزند شکافه

در اینجا است که

شده است مطلب علم تفضیلات بلکه شخص و اجوات شاهد در عقول است که بر داده است
 اسم را بنا بر لغت عقلی همچو که در این لغات اجتهاد و طایفین دست نهم لعل الله
 برزقنی صلحاً **صحب** اگر چه سبک بر نه خاک پای نیکنام **چون** تشنه بام نفع الله و نعم
 نذوق مانده و نه روی باز کردید **چون** خنده بر لب تا تم رسیده حرام **و** احکام
 دارد بنا بر این نحو نظر قاهر می رسد که الله اسم فاعل باشد و اصل آن الله می باشد مثل
 الله ای و خفته باشد یا از جهت ضرورت اتفاق بکسر همچو که در ان الله ایها
 برزق و بنا بر این نخواهد بود استشهاد در این نحو و زیادت باین پنج ابن معیط
 گفته در الفقه حنفی فالملح نعم العبد عبد الله **والذم** بیشر العبد عبد الله **بر** او
 مجبور و تعل در موقع رفع بر ابتدای است از جهت نازل شدن لعل را بنسبت
 جبار که زاید باشد مثل حبس در هم از جهت نازل شدن جامع که بیان
 این دو تورات از جهت متعلق نه چون بعامل تفریح کرده است این مصنف
 در معنی البیت و عز و نیز **شرین** بیا و البحر ثم ترقت **صباح** خضر الحق
 نتیج **الرفع** بلند شدن **الجمع** جمع بطریق هم نام و میان در باب **الخصر**
نعم خدا و خدا بنسب **النتیج** صوت و حرکت و آب در با بمعنی است و تر نیز بمعنی

من است و منی علی این علی و معنی وسط نیز آمده است گفته ابن سبیه که در این است این شعر گفته
بی شکر که در خفا هستی کرامتی و وسط یکی و فاعل شریف راجع به حساب یعنی آن سیدن ابرار
الالب در پاپس بلند شده اند از میان دریا و سبز و در جاتی که از برای ایشان صدای غلغله
اوست بعینهم امن الهی دج لک فی ذالعام لراجح الاشیاء است که در
و گفته است چندی در عایشه مطول که الایام است که درون خیفه و اصل او است که با شرف و حاجت
الشیخ فقه کران در نومه و فقه کردن به سویی است که از جهت بی آوردن خاک و عبادات
مخصوص و رتبه و اما کن معینه در نزد تشریف و واقع شده است در شرح رضی بدل
عینهم که گفته شده است که آن الب است بهود یعنی آن ره که در مجوب
بر چشم خود از بجا و به سویی او اگر نمی بھری تو در این سال غنی آمد یعنی شایده
در این است که اولاً حرف جر استعمال شده است و خبر را خبر داده است و هیئات
هیئات العقیق و من به و هیئات خل بالعقیق فواصله گفته غم الاثم
نه شرح کافیه که جایزه است در بهای تفریح و تامل و در وقت که معقول
مطلق بوده است و کسر از جهت التقاء و سکنین و ضم از جهت تنیده و حرکت
به رتبه مغز بعد چو که مغز انما بعد است العقیق موضع و باد در بر طریقه است

انخل جمع خیلالت دوست و مایه کوشیم که احوال ارد که ضبط شود محل بی و مصلحت باری که معنی
 سکن باشد هم چنان که در قول خدای تعالی که لا اقم بهنذا البلد و انت حل بهنذا البلد و این نسبت است
 چرا که احتیاج نیست به آنکه بگوید و احراز محال و تقدیر و از ده کردن و واقع شده است بول و اصل
یعنی دور است محقق و کسی که در آنجا است و دوزخ و جحیم که گفته داریم و بدین ایش ترا
 شاهد در ایست است که معنی تعبیر است و ام آستی گفته است که معنی تعبیر است و گراییده است
 انرا مرفوع در قول حق تعالی که ایها الیهات ما توعدون و ابانی است و قول
الاستنب لا فقاذ علیه الزینب گنایه است خوشی نو و انت معنی مذیت است
یعنی خدای تو یکم و فدای سر تو پدر و مادر خود را که گویا زینب بر آن پاشیده
 باشند چرا که مقدر است که آب و گمان هر کسی که سر او پاشیده می شود که انت ان شخصی
 و اگر کرم باشد بقیع امین قتال شاهد در و انت که اسم فعل است معنی تعجب
واها للیبا و اها و اها: یا لیت عینیها النار فاهها: بابر بعضی کتب حسنیات
این شعر: و اها و اها: هی المنی لواننا المناها: یا لیت عینیها
لنا و فاهها بشن رضی به اباها: ان اباها و اباها: قد بلغانی للمجد غایرها
العینی چشم و چشم و ز روی اقباب و نانو و جاکوس و ذات و لول چیزی که گفته می شود

الاستنب
 انکون و ما یغنی عنک و ابانی و یزید الزینب

در
 کتب



بقدر اول غلبه اول غایبه و او را به لایحه یعنی قبل از کشتن و خوب و نمی راز هر چه می کشد می کشد
 عین ایستنی خارده و در دو کس کشیده شود و با بایان ای احد و اس کشیده می شود و بطه قلیل العین
 ای قلیل الناس و باران روز کایه که قلع نه شود و حرف مشهور مراد اینجا مغز اول است یا حس
 اگر چه ظاهر است و مستعمل می شود و بعضی اول و ثالث و رابع در معنات نیز بسیار معنی
 اول هم چنانکه مله بر حسن پیش بوری در این معنی گفته است با هم معنی و غمیده در غل تا لایف
 که آن قسمت است که تخیل و در مذهب و روز در غم غمت خواهم که تو هم خوش حرم خوش
 خاک قدش بیهوده خوش کشم چون من سر جی طعم بجای قدش و حلال هم چنانکه
 زکندر شرح گفته است از خاک قدم میم مکتوب خوانسته و از چشم عین ملاحظه اراده
 کرده است معنی چنین شود و دیگر خاک قدم میم است چون بر دیده کشند در لفظ
 عین و در آیه عثمانی شود و نون که قدم است که با دست چون بدل استبه لا الایه عینه
 بر سر آیه مقصود با التمثیل اسم عینه است و معنی نایه و ثالث هم چنانکه درین
 معنی گفته اند در همان عمل با هم محمد مؤمن میرزا و در معنی شایسته همیشه مکان
 سلطان ملک سرور داری جهان کردون لوجی نوشته اند ایدل
 خورشید نهاده دل بهر حرف از آن گفته رکنی کردون لوجی نوشته اند بغیر لفظ

کردن که لوگ است بر دل می شود بجای حرون شود از آب دل یا خواسته حرون
 یا کجکول پوسته یا خورشید نهاده دل بهر حرف از آن از خورشید شمس خواسته
 و از دل او می دمیم را حرف حرون نهاده بر چی نهاده می شد و بر دل نهاده محمد
 محمد کشته و بر او نهاده محمد تو کشته و بر نون نهاده محمد مؤمن شده و بر ی نهاده
 محمد مؤمن می کشته و بر نون نهاده محمد مؤمن از دل حفا راده کرده از آن به هم که خورشید
 عین است و عین از اول از ابر الف نهاده محمد مؤمن می رزید پیدا کشته و حضرت
 محمد می استادی بر محمد حسین نیش بوری چون این معنی را بمیر غیاثی شریف می فرمود
 که ما در ولایت شما اینک یکی بود آن ملک زایل شد و مولانا جامی هم یک نوبت
 گفته بود که او ولایت تمام می باید که معنی بر محمد حسین را از پیش حق پدید باشد
 رسید کلام رکنایع تعجب یکم از برای پیا پس تعجب بعد از تعجب ای کاش چشم
 او را در زانوی او از برای مابودی یا رهن او شاهده در داکات که بمعنی عیادت
 چرا که اسم غدر است و قوی کلمات اجتهادات و جاست مکانک محمدی
 او تلمیحی القول صدر است مصاف بیا و اوده ثنوت بنا بر این ظاهر
 بر سره الجنات الخ دل از جای بر خورشید از آن ده و از جای بجای رفت

الجیش و الجیوش بجوش آمدن و لرزیدن و مضطرب و بهوش شدن یعنی
 کفشن من در هر وقت که از جای بیاید رود مجبور به مضطرب شود این است که ثابت
 باشی که اگر ثابت باشی حمد کرده می شود تا که استراحت کنی چرا که بر مانا خوش است
 ناخوشی دوستان محمد بن سلیم : مرگ خوشتر بود از رحمت اجاب سلیم : هر هم از زخم دلم
 تا بیا از آتش ساهل در کمان است که اسم خداست بمعنی آشتی است و عزم شده
 در جواب آن مضارع بمعنی تمیزی : و عدت و کان الخلف : ملک سنجیده من عید
 عس قریب احاده بقیب : السنجیده حلت و طبع العاقب اسم و مشهور
 به و رواج و خلف و عده چنانکه از شعب مشهور است بخت طبع حق ای که ضرب المثل
 شده است در میان عرب که کسی که خلف و عده میکند می گویند که فلان کس و عده و عتوب
 کرده در فارس و عتبه که ایتان کرده بود و عتوب بر تپا گفته بود است که هرگاه
 سگ و بند و غل من چگونه سگ و بند بسته بود هرگاه سگ و بند و چن سگ و بند بسته بود
 گفته هرگاه عتبه نه بود پس چون عتبه بسته بود گفته هرگاه رطب شود چون
 رطب شده بود گفته هرگاه شمر شود چون شمر شده در شب چیده دبا و چنری نهاده و بهر
 کوهستان سائل برادرش بود و این طاهر از این خواست و می شرب مثل عتبه و غیره

در نزد یک مجاهد یغنی و عده کروی و حال اینکه بود از تو خلف و عده طبعت مثل عده کبار

مقتوب برادر خود شرا و شرب مطلب مذمت خلف و عده است هم چنانکه گفته است **ملک**

روم و آن تجمع الامات فابخل شربا و شرب من الخجل و المواجهه و المثل و عده را و نا

کند عام و در خرابی کرده باشی برده خام **نفق** ای بر دلم از عده خام تو و عضا

سبکها در اخطار تو روز چهل شما **طالب حکم** یک بیک و عده او را همه دیدیم کلم

بنت یک و عده که شرمه حد فر دایست **شاهد** در مواجید است که مصر مجتبت

و عمل کرده بر سبیل شدند و ذکر اگر نیست مغرور و ذکر کرده است این را در سبیل طایفه بعضی

ایشان و شرط کرده است این را ابن مالک در ترمذ و گفته است در کافه

و رب محمد و دو مجموع عمل و بسامع الا قیاس قد قبل و شرط شده است

عدای ل مصدر چون او بعضی حال یا استقبال چرا که عمل کردن آن از جهت آن است

که اصل فعل است بخندف اسم فاعله و ما ائحب الاما علمتم و ذقتم و ما هو

عنهما بالحدیث المتجم **الهرب** مرفوعت یا مجرد در بنا بر اینکه مای شسته

بلیس م حذف مضاف یعنی ما حدیث مرب **هرجم** سنگ انداختن و سنگ

سنگ را کردن حدیث مرفوع کلمه می است که واقع شود نه بر سبیل خبرم

چنانکه



چنانکه در فارسی گویند که سنگ در تار یکی می اندازد و در جم نیز یعنی قتل آمده است
 حتی ایضا ابن فارس و زاد کفره طرأ فی القرآن من الرجم فهو القتل الا در جنگ
 معناه شمشک در جمبال غیب اری طأ و از این جا است آنچه واقع شده است
 در بعضی لغات سیر در قول ضای تها که و لغد زینا السماء الدیة عجا و جعلنا رجرنا
 الشیطان ایضا و در شایان بختی است چرا که کلام ایشان رجم بالغیب یعنی
 نیست حرب مگر آنچه دانسته شد و چندی پیش و نیست حدیث از جنگ حدیث برقم
 یعنی جزم و بیان واقع است شاهد در جو است که مصدر مضمر است و عمل کرده
 بر سبیل شد و در چرا که نیست و در آن حروف فعل تا عمل و ظرف می کند و هر دو آن
 رایجا از فعل باشد مثل حرف فقی و ممکن است که بگوئیم که این حرف فقی در ضمیر هم
 واقع شده انبرس عمل کرده اند هر دو تا بتقویت یکدیگر و تجزیه کرده است
 فارسی در تانی و این سر تا عمل کنند مصدر در جا و مجرور و تجزیه کرده اند گویند
 عمل آنرا در ظرف و غیر آن و جمهور بقرین منع کرده اند مطلق عمل آنرا بقرین
 کرده بین مضاف و مضاف الیه بقرین بخائی بد الجملاتی هو حازم بقرینه گفته
الملا نفس را کب المجابات زنده کردن الجمل یعنی هم در قول الخضر ضبط کردن

مردار خور و ملأ خاک یعنی زنده کرده به سبب آب آن شخص قوی که این صف دارد
 که ضابطه کار جهات بزدن و دودت خدا بر خاک نفس را که یعنی نفس خود را
شاهد در خبر است که مصدر مگرد است و عمل کرده است آن و جیدی ملک
الکبد اراغی عازر انک من عهدت عذو لا الوجد غ و از کار گویند که از
 عشق باشد الکبد صف و جهات الاراده نمودن و اراغی مقدری بر
 مفعولست مفعول اول یاد است و هر یک من عهدت وستم عازر و عذو لا مفعول
 دویم عهد است و مفعول اول مخوف است که راجع بمفعولست و یک حال است
 از عذو لا یعنی هر یک دویم من که این صف دارد که و عذو لا کنی را که عهد کرده
 تو را در ملامت که عذو لا یعنی یا علمت کننده در جهات دارنده یعنی چون دوستی
 من بسیار است بتوانک یا که ملامت کننده به تو را حالای گویند که حق با تو
 است شاهد در وجهی است که مصدر موصفت و عمل کرده چرا که وصف
 آوردن از برای او بعد از افعال است و پیش از افعال جابر نیست چرا که مفعول
 مصدر بمنزله اصل است از موصول پس فاعل نمی تواند میان آن و معنی آن هل
تذکره و الا الدارین هر یک و محکم صلکم و حق من بآنا الدارین بکسر و فاعل

مومن در جردن و از اینجا است مک داری قریح کرده است باین در ماکوس
 و واقع شده در بعضی نسخ بدل داین ویرین و آن تبشینه ویرات و بنا بر صحیح
 داده شود بقرین صلب العکب جمع صلب است یعنی جلیبا گفته است سروری
 در فرس جلیبا صلب نصاری باشد و در ادوات فضله و مطلوب است که آن ترک کند
 از زرد و لقره و مس و چوب و اشالان که بر هم زمار کشیده عرب او را چلیب
 خوانده و در کتبه آورده است که نشانه است که ترسانان بر هفتی بنده برین شکل
 شالش حکم خاقان قزلباش بدست دارم عصای دست مونس بنام زان
 عصا شکل جلیبا و چلیب یعنی بخت و حریش مغرور سخنان و علم و ازار و چهار
 ستاره که از پس سر سر واقع شده است نیز و در حین بتقدیر باد حنی و قربا بنا
 معصوبت بر مهر از برای مهر محمد و ف از جهت عزت و جود در محل نصب است
 از برای معصومیت قول و در این است شاهد و اگر نصیب داده شود قربا بنا اسم
 فاعل مذهب و ای قایلین باد حنی قربا بنا حاجه نخواهد شد بر جزوت قتال
یعنی آبا محمدا و اریه و زان دو در محبت خدای و مسجد بر شاهای خود را در حیات
که کوینده بوی باد حنی قربا بنا اگلا آن ظلم نفعه المذ باین اذالم مصفاغی هوکت صلیب



البعقل بقدره فاعل یغیب است و یغیر بر وزن فاعل مفعول آن است و فاعل آن خبر است
 مستتر راجع به یوی یعنی آگاه باش بدرستی که ظلم کردن نفس خود را مروت و وفا است
 هرگاه نگاه ندارد نفس خود را از خواستش که غالب آید او را عقل و عظم قدر و حی
 و ربطی بنده یک از خویش می باید گذشت: و به یوی نفس کافر کش چایه گذشت
نوی رومر در ده نفس را بمیری در موی: و در حقیقت آن عمل آن ریزه
 پس مفعول یغیب محذوفست یعنی یغیر او علیه شاهد و ظلم است که مصدر می
 باشد و اخذ شده به یوی مفعولش و عمل کرده: تنفیید اها المحض
فیضها جمره: فی الدوام تنقاده الصادق: التثنی ان فی
 بمعنی منع کردن و دید اها فاعل متفی است المحض سبک ریزه است در هر
 گرمی یعنی منع می کرد و دوست آن ناته شک ریزه را در هر گرمی مثل منع
 کردن در اهرام را منع کردن صیاریف شاهد در فی است که مصدر است
 که اخذ به یوی مفعول شده است و تنقاده فاعل فی است: عجب من
الرزق المیسر الهه وللاذک بعض الصالحین فقیرا لفقیرا کم فاعل است
 و میغیر فیض است از فقر چرا که مستغنی شده اند با فقر از فقر چنانکه مستغنی
 شده اند

شده اند باشد از شته ثانی هجری کرده اند این نجم الدین شیخ رضی الله عنه ابدی
 ره در شرح شافیه یعنی تعجب می کنم از روزی دادون بدکنده را خدای او و از کذا شدن
 بعضی ها طین را فیض شاه در الرزق و للترک است که مصدر معرفت بالف
 و لام اند و مکرده اند القائلین الملك الجلاله خیر عقد حسباً
 و ثنائاً الملك پادشاه را گویند با فضل کاشی گفته است که شافیه بمعنی خداوند است
 و یا بمعنی پادشاه و دارنده یکدکته بان و ایضا بمعنی بزرگ و بهر شافیه بمعنی
 کشته و وسیع آمده و پادشاه بزرگ بهرات و بمنزله راه است
 که جمیع خدین گذار بر او افتد و کذا شدن بر او احتیاج باو چاره نیست الجلال
 یعنی بهم سیده و شجاع و کثیر الموده المحدث اسم مفعولست یعنی شمرده شده
 و مراد از این مردمان است الحسب شمرده و شماره و انداز و بزرگ و بزرگواری
 در دین و مال الدائم علی و القائلین الملك الجلاله بتقدیر القائلین
 با ملک الجمله است و لفظ القائلین بر مفعولیت فعل مجنه و صفت را است
 القائلین و واقع شده در بعضی نسخ القائلین و بنا بر این نیست احتیاج
 بتقدیر یعنی آن که قائلند به پادشاه بزرگ در حقیقتی که آن پادشاه

بهترین مردمان است از حیثیت بزرگ و عظمت واقع شده است در بعضی نسخ یا لاهف
 هه مخطن کاهل و بجای مصرع هتیم مصرع اول هه همیشه ای امره القیس
 بوده و بر امره القیس را کشته بودند قبله بنی کاهل میرفتند بالکبر بر ایشان
 دررجایی که ایشان را کمان داشتند جمع دیگر فرود آمده بودند و ایشان
 کوچ کرده بودند بر سران جماعت دیگر میروند و ایشان را می کشته بعد از آن
 که واقف شده اند از این معنی خطب به همیشه ای خود نموده که یا لاهف
 هه ای تا قف هه چونکه خط کرده اند افراس یعنی اسپان اهل کاهل که این
 صفه دارند که قایلین ملک بزرگ و اهل ار و بخشدند و شاید در القائلین است
 که اسم فاعل صله الف و لام واقع شده است و عمل کنه و بر آنکه از برای عمل اسم
 فاعل و شرط است که ذکر کرده است مصطفی اول اینکه بنوده باشد
 مصفون کنه که قایل شده است بعمل او نیز و استهلال کرده است
 بعول شاعر که این من تجلده و دیر افرسخانیت دلالت در این چرا که فرسخ
 طرست و عمل کنه کند و ظرف چیز می که در آن رایت از فضل باشد و قیم
 اینکه باشد موصوف چرا که تقییر و لغت از ضایع اسم اند پس در میر شوق
 از فایده

از مشهور فعل و معارضه شده است باین لیکن که تثنیه و جمع نیز از حاضی اصل ستم است
و حال اینکه منع نمی کند آن را از علی سبب جاری بودن او بر فعل به حذف
تثنی و لغت ذکر کرده است این را قاعده ذکر کرده در حاشیه شرح ابن مصطفی
این حلفت بر افعول الکھنم: بین الخظیم و بین حوضی و مزم: الخظیم
حجر کعبه یا دیوار ما بین رکن زمزم و مقام و حوضی تثنیه حوضی و وزن او خفته
است با ضافه و حوضی ماخوذ از حاضی بحیض بمعنی سال یسبل چرا که از سیلان
آب دان می شود و چون تخم است آن که بالفظ حیض موافق باشد یا قلب
بود کرده اند و ذی الطوفین لغت علیه المطلب است چون دو حوض زمزم
کنده است و اگر بحوض لفظ مایه هم باشد برج عت باشد خاقانیه گوید
عربان و حوض مایه کوی بر دروان شد هم چون بره برآید پوشنده صوف
اصغر و اگر حوض لفظ ترن هم می شود حوضی باشد که در آن انکور شیه کشند
و مثلش خاقانیه فرمایند **شعر** کھنم پسند دارم: کر فیض عقلش بکذر م:
حیض عروس از حزم: در حوض ترن داشته گفته است این را سروری
در خرس و زمزم در اصل هم بوده است بدل شده است میم تانی بر او گفته

این را در فردوس یعنی بدر سبک من قسم می خورم که بقوی که بر دارنده اند و ستایار
 خود را به عیال و دوحض ز منم شایهد در بر اعیان است که اسم فاعل است
 و عمل کرده چرا که معتمد بر موصوفت که قوم باشد: جنیبر بنو لهب فلاتک
ملغیا: مغالته لاهی اذ الیطر حرمت: یعنی خبر دارند و دانایان بنو لهب
 محال میزنند از پریدن مرغان بر جانب راست و چپ و فال ایشان درست
 می آید پس گفته است شاعر این را یعنی اعتما و بر فال این فایکن شایهد
 در چیز است که عمل کرده و بنو لهب به و ن اعتما و بر موصوف بنا بر استهلال
 و خض گفته است در شود عینی که اگر بگویند که خبر عمل کرده است پس چگونه
 واقع شده است ابتدای گویم که آن عیالات در ما بعد و او از جمله محضات
 است و سینه حجه در شواهد گفته است که وجوب و جمل محضی بر قول آن در ابتدای
 محض غزی باشد نه بجه هم چنانکه ظاهری شود از برای کسی که تتبع کرده است
 لغه قوم را: اذا الحرب لبنا سائلها جلد لغنا: و لیس بولاج
المخوالف اعتقاد: اذا الحرب مضوبت به حالته از غیر متکلم
 در این بیت سابق و غیر این اضافه است که از بسیار محارب از برای جنگها

مدد است از برای استحقاق بهم رسانیده که گفته شود از برای او اخلاص
 بر عادت عرب و اگر اخلاص شود بر صیغه فعلی و مستتر شود فاعل آن بطریق
 التفات و انحراف مفعول گفته شود از برای آن هم چنانکه بخاطر میر
 بعید نباشد و جمالی جمع جلالت و مفعول لباس است و اینها
 متعلق است به لباس بر تفسیتی معنی توجه به آنها و ضمیر راجع است
 بحرب الکلاجه در آمدن و در رفتن در چیزی قال الله تعالی یوج العیتر
 فی النہار و یوج النہار فی اللیل و از این جاست و لیج آنچه در میان چیزی
 باشد و از جلس او چنان باشد انحنای الف جمع خالف ستون خانه و کی
 لایق و لا ینفع باشد و هم چنین است خالف و بمعبر کثیر کفند آمده است
 نیز در روایت وارد شده است که اعراپ آمده پیش ابو بکر علیه السلام و گفت
 توئی خلیفه رسول الله ص ۴۴ یحوزت بگوید آری بزبانش آمد که نه پس
 اعراپ گفت توجه چیز باشی گفت انا الخلف بعدہ اگر بمعنی اول باشد
 یعنی من جا دم و سزاوار سوختم و سزاوار بار کردن خاک و خشم هم
 چنانکه بخاطر میره مناسب باشد بلکه انب چه اگر خود می گفت

ابو بکر علیه السلام آن را شیطانا یعنی از برای من شیطان است که پادشاه و مغلوب
 دارد مرا همیشه چرا که اسیمه دلالت دارد بر ثبوت و استمرار پس پادشاه
 داشتن شیطان همیشه از برای او ثبوت بوده و کسی که همیشه مغلوب شیطان
 باشد و مدعی حذفت پس سزاوار سوختن باشد بقول خودش نیز و مراد
 بجمله چیز نیست که پوشیده شود در جنگ و زره و جوشن الا عقلی که
 پایش کج باشد و اعقله مضمومت بر جزئه لیس یا بر اسیمه آن یا مجرور است
 بر بهریت از برای ولج پس الف آن اطلاقست یعنی بدرستی که من
 در حالتی که برادر جنگم یعنی من ملانم جنگم بسیار پوشیده ام با وجودش
 جنگ را و آن شخصی که داخل نموده است خانه را کج پاینت یا بخت
 کج ستونهای خانه یعنی چوبها و آلات جنگ پس بنا بر این اخذ و تلج
 به جوالف اخذ صفت باشد بموصوف و خالف یق باشد بر معنی
 مستقاد منه و بنا بر اول مجاز باشد از قبیل سیمه کل باسم جزا شاهده
 در و تلج است که ضیق مبالغه است و عمل کرده است و اهم چنین است لبت
 بنا بر آنچه گفته اند من و ب منضلا لیتق سوق سهاها اذ اعدوا

زاد فانك عاقراً: ضروب مرفوعه بر خبریه از برای ابتدای محذوف
ای هو السیف آهن و تیر و نیزه و شمشیر مادامیکه نباشد در آن مقیض السوق
بنصب مفعول مرفوعه است اصل او سوق لقمه واده شده از جهت نقد
جمع ساق ما بین کف و زانو السفمان بکسرین جمع سیمه چرخ یعنی آتیه بن
میزه بسیار زننده بود بر تیزی شمشیرهای پهن کف و زانویی شترهای
چرخه او را هر وقت که بر طرف کنند توشه سالن بد رسیده تو جرات
کننده شاهد در عزه است که عمل اسم فعل کرده است: اتانی انتم
من قون عرفی جاش الکرمین نه خداید: الحجاش بتقدیم
چشم بر حاش جمع جش خرکه و او خبر مبتدای محذوف است ای هم جاش
بنا بر آنچه گفته است یعنی او مبتدات و لها فذیه جز او بنا بر آنچه
گفته است سید محمد الکرمین اسم باب در کمالی القیده مدار
و اربعین انه مراد بر سیکه این ن پانز گفته اند عرض مراد ایشان
در نزد خرکه های آب کریمان اند که از برای ایشان صورت است
شاهد در مرقون است که عمل اسم فاعل کرده و نصب داده عرضی است

مادایت امر و احب اليه البذل: منه اليك يا بن مَنَات
 البذل عطا کردن یعنی ندیم مردی را که دوست تری باشد لبوی بخشش
 از او بخشش که لبوی تو است ای پسر سنان شاهد در اجابت که اسم
 نقض است و عمل کرده است در طایفه که بذل است شهادی دیگر است
 در این شعروان این است اجب از برای او مفعول باشد برشته و ذی: اخاك
اخاك ان من لا اخاله كشاع الى الصبحاء بغير سلاح اخاك
 مضمونست بر مفعولیه از برای فعل بخندون بر سبیل و جوب چرا که امر ذات
 و از جهت این شهاد آورده است مشدّد بر الزم و ادراک اخاك
الصبحاء بالقصر از جهت ضرورت جنگ يعني در باب و ملازمت كن
 برادر خورشید از جهت آنکه کسی نیست برادر از برای او مثل سعی کننده است
 در جنگ بدون البته شاهد در احکام است که مکرر شده است از جهت
وكبره فاين الى اين النجاة ببغلة انك اناك اللا حقون
احبس احبس يعني پس کجا بر هو و بجایات شتاب کن می آید تو را
 آینه کان حبس کن و گفتی هر از سر مرا النجاة بالف عموده رسيد

و شناختن و پیشی گرفتن و مجاهدت با نفس مفسوره و درست کردن و فعل در زمان
مخزن بوده باشد از برای اجلس و اقبال دارد که متعلق باشد بتدبیر
مقدوره یا بعضی اوقات و مفعول اجلس مخزن و نسبت شاهد در آن است اجلس
است که مکرر شده اند از جهت تکرار لا اله الا الله بحسب بطنه الحق اخذت
عنا موافقا و عهودا البوح است که در آن الحب و الحبه میل نفس
با چنان در شعور بان لذت یا حال مسقارن شعور باشد و محبت بر سه قسم است
محبت روح و محبت قلب و محبت بدن محبت روح حب ابراهیم خلیل الله و جمیع پیغمبران
حدای الله را و این باقی است از همه حال و محبت قلب مثل حب یعقوب عابینا
و میل الله و این قسم لازم دارد و فرقت را هم چنان که واقع شده و محبت بدن
مثل حب زلیخا بر یوسف و این قسم لازم دارد و افضحت و ملذت
چون غزنوی بعضی که سنی بود است و مهر چون در دل آن را هوا خواسته
و چون ثابت شود او را و داد و مودت گویند و چون خالص شود از تعلقات
حب و محبت مانند چون بر دل چنان سبیل بر درخت پیچیده
کردل را از غیر محبوب غایب و در پیش از عشق گویند ذکر کرده است

ثانی در شرح اشیاء که ملوبست بکثرت ابرصولات الیه گفته محقق طوس در او صاف
 الاشراف که حکما گفته اند که محبت فطری باشد یا کسبی محبت فطری در همه کائنات
 موجود باشد چه در ملک که محبت مقتضی حرکت است و در هر عنصر که طلب
 مکان طبیعی کنند محبت مکان طبیعی در او مذکور است و هم چنین محبت دیگر
 احوال طبع از وضع و مقدار و حال و انفعال و از مرکبات چنانکه در مقطیس
 این را بیان بود در نباتات زیاده بر آنچه در مرکبات باشد بسبب که در طریق
 نمود اقتضا و تکمیل برز و حفظ نوع متحرک باشد در حیوان زیاده بر آنچه در نباتات
 باشد مانند الف و انس و پیش کل و در غنث به تراویح و شفقت بر فرزندان
 و بر انبای نوع و اما محبت کسی اغلب در نوع انسان باشد و سبب دیگر آنست
 چیزات اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و همی باشد یا حقیقی
 و هم منفعت و آن مادی و مادی باشد چنانکه محبت دینی که نفع او با تعرض است
 یا حقیقی که منفعت او بی لذات باشد سیم مثلث جوهر و آن عالم
 جوهری که هر کس که هم طبع و هم خلق باشد و با خلق و تمایل و انفعال یکدیگر
 پیوند و یا خاص جوهری و اطلاق مانند محبت طالب کمال که مطلق را و باشد
 که سبب

که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب مذکوره شاید ثالثی التبعه شمع باشد
 محبوبه او یا مفعول است از برای جت یا فاعل یعنی اظهار نمی کنم جت فلان زن را از جت
 اگر گرفته است آن زن بر من اعتماد و عهد یاد بماند که مرا که من فاشش زدم این مخفی را
 شام در کمال است که مکرر شده است از جت تو کیده الی الملك القوم و اب
الهام و لیت الکلیه فالمرحوم الی الملك متعلقات بعاقل مقدر یعنی
 از هب یا اکتب الهام مقرر و پادشاه بزرگ؛ ایت الیت شیر بر در خواص
 مثل زید و شیر ملکی روی گفته است کار با کان قیاس از خود یکسره یک غایب
 در نوشتن شیر شیر و باین تصریح کرده است رکنی در شرح معنیات ملکی میر حسین
 در عمل مستعمل از برای آن اسم اسما؛ کثیر است ذکر کرده آنها را در حیوانه الیوان
 و از این خالویه نقل کرده است که از برای اسم ما نقده اسم و فقه است و زیاده
 کرده است بر او باین فاسم لغوی صدوی اسم را بکنند و لکن شرم و قنوت
 از قلمها چنی خیسره یعنی نویسم بسوی پادشاه و شیخ و این عطف دارد
 که پس هم است و این عطف دارد که بیشتر است که درنده است که می باشد
 در موع که شامها در این است که فقه مکرر شده و استبان شده است عطف

لکن شاقه ان قبل ذار جب یالیت عدلہ حول کلمه وجب یعنی لکن بشوق ^{نزد}
 او را گفتن اینکه شخصی آن رجبات ایقوم آنزو دارم شرا را لی که عهد از
 رجب باشد چرا که در آن ماه خربسار رسیده است شاهد در کلا است
 که نوکیه کرده چون واقع شده است و آنچه در بعضی نسخ واقع شده شهر به ان حول
 بهرات انتم بالله ابو حفص عمر ابو حفص کینه است از جهت عمر بن خطاب
 علیه کلفه و قصیده او این است که آمد اعراب نزد عمر گفت که اهل من دور است
 و من نزد ام که برادر است یعنی بشتن مجروح و زخم است و عجفات یعنی
 لاغر است و بهشتاء است یعنی خورده و سخته است او طلب کرد از عمر حیوان سواری
 پس گمان او را دروغ گویند پس نژاد با و حیوان سواری پس رفت اعرابا
 و باز گشت شتر او بجای بطی رفت و شروع کرد در حضات که میرفت
 از عقب سر خلا یعقول انتم بالله ابو حفص عمر عاصمها من نقب و لا
 دبر اغفر اللهم ان کان حجر و عمر می آید از اعلی وادی پس چون شروع
 که بگوید اغفر اللهم ان کان حجر گفت اللهم صدق یعنی با رضایا راست گفت
 باین پند تو نشن خود را پس و شتری که مجروح و لاغر بود تو نشن داد

و پشت بند او را و بخاطر میرسد که لفظ الله متعلق با قسم مذکور باشد و احتمال هم دارد
که با قسم محمد و صف باشد و لکن بر تائید از تعلیمی اعرابی می باشد لیکن اولی اطمینان
یعنی قسم خور و بخدا ابو حفص عمر که نزسیده است نامه را از سوده یک اسم و از جراح
پشت پیام زد و در آن دور و غ گفت: انا ابن التادك البكري لبش عليه السلام
نزدت و قی عا: و قی عا جمع واقع است و حالات از حال علی مرتبه یعنی نیم پسر
تاریک بکری که از بشرات می باشد بر آن بشری که نزدیک می شود آن مرغ و او
بشرطی که چون آن طیر واقع شوند چه اگر ایشان مادی که رقی در آن باشد
طیر نزدیک نمی آید و او را مشاهده در بشرات که اگر کرد آید و شود عطف بیان از برای
بکری جایز است و اگر کرد آید و شود بدل او جایز نیست چرا که بدل در حکم تکرار
عالمات پس نقتیر او انا ابن التادك البشیر خواهد بود و جایز نیست آن
یا اخوینا عبد شمس و نون: اعیذ كما بالله ان تحبنا احبنا یعنی
ای دو برادر من عبد شمس و نون بنیاه پسر من را بجزا که جزو هبیر جنگ
مشاهده در عبد شمس است با نون که عطف بیان از برای اخوینا است
و جایز نیست که بدل باشد نه چرا که بدل در وضعی بدل من است پس کوی

گفته است ای عبد شمس و نوفل و این جایزه نیست چه که سادی هرگاه عطف شود
 بر او اسم مجرور از الف و لام واجب است که عطف شود با و آنچه مستحق اوست
 در وقت بودن آن سادی و نوفل اگر سادی باشد گفته می شود؛ و نوفل بضم و آن
 که مضرب است بالف المحیفة کی یحفف و حله و الزاد حتی لغله القاهها
اللقاء الکنه المحیفة هر چه نوشته شود در آن التخفيف بک کردن
 النعل آنچه گذاشته شود بان تدر از زمین و نعل ثوبت کایم است و از این
 جهت خبر ثوبت راجع شده است بان یعنی الکنه آن شخصی صحفه را از جهت آنکه بیک
 کند بار خود را الکنه توشه و طعام خورده هر چه ثقیل است و گران بود بر آن
 حتی کفش خورده که الکنه او را و شاهد و این است که معطوف حتی لغرات
 جزء معطوف علیهاست نقه یا چرا که نیغ این است که انداخته آنچه ثقیل
 بود حتی نقل را و الا بحب فی هر صحیح نیست چرا که نعل یعنی از حیثه و زاد
 نیست و نه غایت آنها و القاهها بنا بر آنچه گفته اند جمله مستانه خوانده
 که ساری غافل شده است از شرط اول پرس سؤالی کرده است که چه کرده
 بفعل خوب پس گفته القاه و اولی آنست که کرد ایندن حتی است ابتدا نیر

و فعله منقول فعل محذوف که ثقیله کرده است و در مذکور چرا که توقیفی نیست
 از برای حق ابتداء نیست بر این که بوده باشد در کلام مبتدا هم چنانکه توهم می شود
 از شود یعنی و غزا و اگر مرفوع باشد فعل حق ابتداء خواهد بود در نحو هم چنانکه
 کرده است یعنی قتال تا ناکها بذا لها قظام **و ضیفا بالتحیة والسلام**
الندلل بدل معلوم از ذکر شده کردن **جای** بر دل از غم و مایه و مله نیست غنیمت
 تا بهر مفرد غنیمت و دلالت است و اگر خوانده شود تهیها بدل تهیها بنا بر کلام
 ثانی بدل شود بر این بنا باشد از وجهی که بخاطر میرسد و از آن مضمون است
 بر منقول از برای تارک و ضیفا بعد و معجم بنا بر این یافته شده است در بعضی
 نسخ بدل ضیفا یعنی آبا ترک کرده است از ذکر شده غنیمت و قظام یعنی کرده
 چرا که استقامت انگیزی است از جهت بخیر کردن او بدین و سلام و احوال
 دارد که تهیها یعنی نزد یک شدن بنا بر این که بخاطر میرسد یعنی
 آبا ترک کرده است نزدیک غنیمت بر حسب و حسن که بخیر می کند از برای
 ما به تحیة و سلام **فرضی رکنی** ای زانل تا ابد غمزه که دشواری کن
 ما هم غنیمت و دلالت با همه خبر و لیا **شاهد** در قظام است که فعل است از برای تهیها

و بنی بر کمر است بکان صغری و کبری من نقا قعها حصاء در عیادین
 من الذهب العقاقیر بنادقین و عین من نقا قعها آب دم چنان است نقا قع
الحصاء سکن ریزه الدود و الذرات جمع دره بضم لؤلؤ عظیم مجرور است بهنذف
 حصاء یعنی بود کوچک و بزرگ از قطرهای شراب سکن ریزه های در که ریخته است
 بر زمین که این صفت دارد که آن زمین از طلا است از نامون نشسته است
 که پشی رفته بود به بیت حسن بن سهروردی حاجتی که مامون بر براط بود که یافته شده
 بود از طلا در محینه بگونه بسراوز نهایی دارم خدو لؤلؤ را پس نظر انداخت بویسر
 لؤلؤ در حالتی که ریخته شده بود بر آن براط پس خوش آمد آنرا از آن نگاه
 گفت سرخه ایست جز دادن با نواس گویا دیده آن را در وقتی که گفت
 کبری و صغری تا آخر شاهلا در صغری و کبری است که اسم فیض اند و مجرور
 اند از الف و لام بر سبیل غلط و خط و ایره گرفته است بر او این اشیر در مثل
لم تسلف بفضل میزرها دعدو لم تسق دعدو فی العلب التلغف
 در هم چپیدن الفضل زیاده و باز آمده است المیزر چادر و لکن و هر دو
 مناسب است در این مقام و احتمال دارد نزد ما که مراد به میزرها دم باشد

چرا که دیدن میرز و دلیل است در خواب بر خادم و بسیار باشد که استهلال شود بر این
 بمصرغ ثانی حکیم غزنوی میرز وصل آلت تقبیل هم بر خادمان کنند دلیل
 الشقی اب حزون و لم تسق منی از برای فاعل است بنا بر آنچه هر است
 و احوال دارد و عکس این العاب کبر عین دفع لام باشد چو یا یعنی
 در این ز پیچیده است زیرا دین چادر خور و باز با دین خادم خادم خود
 و میراب شده است و عده مرکب شده چو یا شاهد در دعوات که حضرت
 در ثانی یاسید امانت من سید موطأ الاکفاف و جواز زاع السید
 بزرگ و سید مثل جبر و سید و سید شده است و اصل او سید و بهر است اعمال
 تطریف شده و یاسید در تقدیر یاسیدی بهر است خفته و بدو بدل
 شده است از جهت مناسبه و سید تمیز است و بان است شده
 آورده است این شعر را ابن فنیع در معنی در وقتی که گفته است تعلق حرف
 بفعل می آید بهفت معنی تعلق مفعول به و تعلق مفعول له مثل جئتک
 للتمن و تعلق ظرف مثل ائتت بک و تعلق ماضی مثل خرج بعثه
 و تعلق مفعول به مثل یا دل حق ز بهما و تعلق تشبیه مفعول به مثل فاعلوم

حاشا زید اچرا که نایب است از الاله بعد از الاله باده می شود بمفعول
 و تعلق تمیز ایستد امانت فی سینه القوطه گرفتن الاکناف جواب
 و اطراف الیجب کشده و وسیع الی دایع دست و کنایه می شود بر بعت
 دست ددازی او از می فهم چنانکه بعکس او از بخل فرموده خدای تعالی
 و لا تجعل یرک مغفلة الا عنفک و لا تبطلها ما کمل البسط کشفه یکم غزوی
 در بقتیر خواب در کتاب حرقة **شعر** دست فوجون دراز پند مرد
 شود اندر سخا و اعلیٰ فرود در بجز دستهای او کلاه کشته از بخل
 کرد خویش سپاه یعنی ایستد من چه خواب تواند همه سیادت و بزرگا
 گرفته شده است اطراف تواند همه ترود مردم نزد تو وسیع دستی از همه
 دادن تو مردم را آن شاهد در امانت است که معینه تعجب است
عجب لک قصیة و انا مئی **فیکم علی ملک الحقیة** **عاجب** یعنی
 عجب کردن از این واقعه و ایستادن من در میان شما بر این نقیصه عجب است
 که معینه تعجب واقع شده است **عمیة و دغ الی ان یجھت** **ت**
عادیة **کفی التیب و الا سلام لمر ناھیا** **التودیع** و داع کردن التجهیز

میتا شدن الغذو بصبح پرون رفتن و عاده یا مصدر است بروزن اسم
فاعل مثل قول خدای تعالی که لیس وقوعها کاذبه ای کذب و ناهیا حال است
یا مفعول لازم و بنا بر این ناهیا بمعنی نفی باشد و جواب شرط محذوف است
لغیریه سابق یعنی آن بجز آنست بود و یعنی ای عمره و داع کن اگر مهتا شده باشی
تو بوی سفر حال کوچه که بصبح پرون رفته استی کافیت پیری و اسلام
از برای مرد در حالتی که ناهیا باشد از جهت نفی از معاصی و ماتم و غلط
چون موصیغه گشت به زمان مبنی دل سر زوجه صبح وقت غروب است
شاهد در اثبات که فاعل کف است و داخل شده با بر و و الله اعلم
بکفی مسلمة من بعد ما و بعد ما و بعد ما و بعد ما یعنی بخدا قسم
که بخت میرهم تو را از دست خاتم اینر سلطان بعد از آن بعد از آن بعد از آن
کنایه از سه کار است که اراده دارد و از غلبت با و خدا و ان است آن سه کار
چه کار است و عار به او چه کار است و احوال او که دانه مبتدا باشد و دانه خبر
استیفاء باشد و اینجا فعل ماضی شاهد در سطر است که وقف شده بر او بتا و لا
تعبه الشیطان والله ما عبدا و ادراک و المینات لا تقر بیدها

در تفسیر لام جن عکری واقع است و هم چنین گفته است عالمی سلطان هر بعد عن کل
جزیر و المرحوم بالحق المطرود من بقا آخر استثنای کلام صلوات الله علیه و لفظ الله
 یا متصل به الفعه است یا به فاعله یعنی عبادت مکن نوشته است و خدا را عبادت
 کن و اگر اراده داری استماع کلام را بر جو کن بشری که نوشته ایم بر آن کتاب
 از جهت ماره طلب شاهد در فاعله است که وزن خفیفه بدل بالف شده است
 در وقت بخاطر میرسد که از اینجا باشد ضاربان غیر تثنیه است یعنی اصل او ضارب
 بوده است بدل شده است وزن بالف ضارب یعنی شده است بعد از آن حذف شده
 یا و محکم و بقی مانده وزن مکسور ضاربان شده است بنا بر احتمال الاحتمال
اغتم و حسن حدیثها لقد تکت قلم بها ایما دلف حسن بکون
 بین فعل است از جهت ضرورت و مطلق است بر وجه او بصرفه مصدر موقوف
 بر غنم است بنا بر این بخاطر میرسد یعنی آگاه باش که چه خوب است غنم یعنی محبوب
 و خوب است حرف زدن او هر آینه بر تحقیق که و اگر داشته است ان محبوب
 قلب را بخانه در حالیکه حیران هستم من و پی رستم من شاهد در وزن است
 که مفعول است و وقت شده است بدون الف بنا بر لغت رسیع و تثنیه الاسماء

مکتفها وان و دودت الیک الفعل صادف منها التشبه
دود کردن و ایندین چیزی و شنی کردن کلمه و شاکردن کسی المصادفة بر خوردن
و اصل آن از صدف بفتح تین است یعنی هر چیزی مرتفع از دیوار و مثل آن
و استعمال آن در این معنی از جهت آن است که موضع مرتفع باعث می شود از برای
خزولن و بجزئی المنهل و لا منهل لا عودن و منها بمعنی مجوس
چرا که اصل سبب و لیکریست و لیکری سبب لا غریبت و در نزد عقل و ظاهر آن است
که مراد بمنهل اصل کلمه باشد چرا که منهل در لغت چشتره را گویند که وارد می شود آنرا
در چراگاهها و ناییده می شود مازیا که در بیابانهاست بر راه مافزون سناهل
که چراگاه آنها است یعنی شنی کردن اسبها را طایفه می کنند اصول آن اسبها را
بس تشنه ببقیه تشنه اسبها است و اگر بر کرد این بوی خفت فعل را
یعنی طایفه کنی با خطاب فعل را بر خولری خورد و خواهی دانست مجهول نشود
یا اگر خواهی خورد و بسر چشمه چرا که حایمی دانست اصل فعل او را اد الفعل
یومئذ عنک هجاءه فا تخطی به ماء الخطاب ولا تقف الغم والغیم
پوشیدن و مبهم کردن ایندین یعنی در وقتی که فعل در روزی که پوشیده باشد از تو

نفس ففجر عنها وضغط عن القيام فيما يصلح ويصلح ما قبله بك
 يتقرب اليك نعمه وتوكل في ايته وانظر اليه جميع امور ما ان
 وكله الى خلقك لم يفعوه وانما جائه الى اقرابه حرمه ان
 عطوه فليس يداء وان منعوه منعوه لئلا وان يخلوا
 فتم للغير اهل التهم اهن فلان بن فلان من فضلك ولا تخل
 فله فانه مضطرب اليك فيروا الى في يديك وانت غني
 وانت خير عليم ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
 فله جبر الله لكل شئ قدرا ان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا
 ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب
 ولا خير البقار وبنه ايم بسنادنا لا محمد بن الصغار فله فضل
 الله بسنادنا ملائكتي بن عيسى بن جبرئيل فله فضل
 في ابي جعفر فخرج وشفاه ثم كان فقل وطبت لندك يا شاما

فلما تم جعلت فداك قال اني والله تكلم بكلام ما تعلم به احد قط
الا كفاه الله ما بينهم ام دينا واخرته فلما فلق له صلي الله عليه وسلم

فاخبرني به قال نعم فخر صلي الله عليه وسلم فخرج من منزله بسم الله الرحمن الرحيم
حسبي الله توكلت على الله اللهم اني استسئلك غير امور كلها واغود

مبك من طرقت الدنيا وعذاب لاخرة وفتك الدنيا
للقبط ان ان النبر صلي الله عليه وسلم والرقص لاصي بالقصة حين يكر اليه

اي حبه والفقر قولا اللهم رب السموات سبع ورب الارض اعظم
افيض عنا الدين واغننا من الفقر

بسم الله الرحمن الرحيم

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان

دعوت من خطبت في الزمان



در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

۱۸



Handwritten text in Persian script, likely a library or collection number, visible along the right edge of the book cover.

